

آموزش‌هایی از قیام بهمن!

...یکی از رایج‌ترین تحریفات در رابطه با قیام بهمن این ادعا است که گویا این قیام باعث سرنگونی رژیم وابسته به امپریالیسم شاه و استقرار جمهوری اسلامی شده است. از دار و دسته جنایتکار حاکم که هر ساله با برگزاری جشنهای "دهه فجر" می‌کوشند قیام بهمن را عامل اصلی قدرت‌گیری خود جلوه دهند تا سلطنت طلبان ددمنشی که آنرا روز "عزای ملی" قلمداد می‌کنند...

...مطالعه تاریخ و سیر رویدادها در آن سالها نشان می‌دهد که اساسا جایجائی قدرت در پشت پرده و دور از چشم مردم انجام شده بود و اتفاقا قیام بهمن که قیامی توده‌ای و خود بخودی بود، چون در تخالف با مذاکرات و سازشهای مربوط به قدرت‌گیری دارودسته خمینی رخ داده بود تا حدودی هم یکسری از حساب و کتابها را به هم زد و توانست بر خلاف خواست و برنامه‌های تعیین شده از طرف امپریالیستها بر روند برنامه‌های آینده تاثیر بگذارد. در حقیقت، قیام بهمن اوج انقلابی بود که همه امپریالیستها و دارو دسته‌های مرتجع می‌کوشیدند به هر طریق ممکن آنرا مهار و سرکوب نمایند و دارودسته خمینی و جمهوری اسلامی در واقع پاسخ آنها بود به این نیاز ضد انقلابی.

صفحه ۲

در این شماره می‌خوانید:

۴..... گزارش نشست تشکیلاتی سازمان

۶..... تحریف تاریخ در روایت ساده انشعابها

۸..... "درجدال با خاموشی"، نوری بر سیاهچالها

۱۲..... "ایدئولوژی" و توجیه جنایت (قسمت آخر)

۹..... هنر پاسخ ندادن، نگاهی به "پاسخ"

۱۴..... باور مردم همان "شایعه" نیست

۱۷..... مصاحبه با رفیق محمود خلیلی (قسمت پنجم)



گرامی باد سالروز رستاخیز سیاهگل و قیام پرشکوه بهمن



صحنه‌ای از مبارزات دلاورانه توده‌های
بپاخاسته در قیام بهمن ۵۷!

آموزش هایی از قیام بهمن!



۲۱ و ۲۲ بهمن ۵۷: صحنه ای از به آتش کشیده شدن سبیل های استشار و سرکوب توسط توده های قیام کننده!

قدرتهای امپریالیستی و ارتش تا داندان مسلح مزدوری که قلاده اش در دست همین اربابان بود، خمینی برای تکیه بر ماشین دولتی اساساً نیازی به "قیام بهمن" نداشت. به همین دلیل هم اتفاقی نبود که خمینی در اوج خیزش مردم در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن سال ۵۷، در شرایطی که مردم با درس گیری از مبارزه رزمندگان مسلح خود مراکز سرکوب و ستم شاه یعنی پادگانها و کلانتری ها را آماج حمله خود قرار دادند، خمینی فریاد بر آورد که هنوز دستور "جهاد" نداده ام. مردمی که در طول بیش از ۷ سال مبارزه مسلحانه کمونیست های فدائی و دیگر فرزندان راستین خلق، راه مبارزه را با دشمنان خویش آموخته بودند، به پادگان ها هجوم بردند تا خود را مسلح ساخته و برای نبرد تا رسیدن به پیروزی نهائی آماده شوند. اما درست در چنین اوضاعی کسانی از دارو دسته خمینی، در هر کوی و برزن توده های انقلابی را از تداوم حمله به پادگانها باز می داشتند.

کسانی که در روز قیام در میدان فوزیه تهران حضور داشتند، چهره نوحه های خمینی امثال هادی غفاری را فراموش نکرده اند که با فریاد "امام هنوز دستور جهاد نداده است" توده قیام کننده را به بازگشتن به خانه های خود فرا می خواندند. بنابراین این ادعا که رژیم سلطنت بر اثر قیام بهمن سرنگون گشت و دارودسته خمینی به اعتبار این قیام و حتی گویا با رهبری آن، به جای درباریان سابق بر قدرت تکیه زدند، هزگز با واقعیت انطباق ندارد.

مطالعه تاریخ و سیر رویدادها در آن سالها نشان می دهد که اساساً جابجائی قدرت در پشت پرده و دور از چشم مردم انجام شده بود و اتفاقاً قیام بهمن که قیامی توده ای و خود بخودی بود، چون در تحالف با مذاکرات و سازشهای مربوط به قدرت گیری دارودسته خمینی رخ داده بود تا حدودی هم یکسری از حساب و کتابها را به هم زد و توانست بر خلاف خواست و برنامه های تعیین شده از طرف امپریالیستها بر روند برنامه های آینده تأثیر بگذارد. در حقیقت، قیام بهمن اوج انقلابی بود که همه امپریالیستها و دارو دسته های مرتجع می کوشیدند به هر طریق ممکن آنرا مهار و سرکوب نمایند و دارودسته خمینی و جمهوری اسلامی در واقع پاسخ آنها بود به این نیاز ضد انقلابی.

قیام بهمن بدلیل اینکه قیامی فاقد رهبری بود و کاملاً به صورت خود بخودی و خارج از محاسبه همه نیرو های درگیر در صحنه سیاسی رخ داده بود، به همین خاطر

فرانسه با هواپیمای شرکت هواپیمائی فرانسه (ایرفرانس) در فرودگاهی که از سوی ارتش شاهنشاهی محافظت می شد در روز ۱۲ بهمن بر زمین نشست. فرودگاهی که اساساً برای همین پرواز باز شده بود و بعد هم وی در مدرسه علوی جا خوش نمود و "دولت تعیین کرد". مهندس بازرگان که در ۱۵ بهمن ماه از خمینی حکم نخست وزیری گرفته بود در مقام "نخست وزیر منتخب امام" چند روز بعد یعنی قبل از قیام بهمن در زمین چمن دانشگاه تهران "دولت منتخب امام" را به مردم معرفی نمود. اگر به آن روز ها باز گردیم و رویدادهای آن دوره را مرور کنیم و اسناد و مدارکی که در این رابطه انتشار یافته را دو باره مطالعه نمایم به عینه در می یابیم که سرنوشت رژیم وابسته به امپریالیسم شاه اساساً مدتها قبل از قیام بهمن رقم خورده بود. حیات رژیم شاه همچون هر رژیم وابسته دیگری وابسته به حمایت اربابانش بود و وقتیکه دولت امریکا، ژنرال هويزر (معاون فرماندهی نیروهای امریکائی مستقر در اروپا) را بدون اطلاع شاه (در حلی که وی ظاهراً فرمانده کل قوا و بزرگ ارتش داران بود)، به ایران فرستاد (۱۴ دی ماه) تا ضمن تماس با سران ارتش "بی طرفی خیر خواهانه" ارتش مزدور را نسبت به خمینی جلب نماید، روشن بود که از نظر امریکا دیگر جائی برای تداوم سلطنت شاه باقی نمانده است. درست در همین اثنا بود که امپریالیسم امریکا با همفکری و همیاری امپریالیستهای انگلستان، فرانسه و المان در کنفرانس گوادالوپ (۱۴ تا ۱۹ دی) رسماً بر رفتن شاه مهر تأیید زد. بنابراین با وجود حمایت

قیام بهمن رویداد انقلابی بزرگی است که در تاریخ مردم ما جایگاهی سترگ یافته است. اما این قیام که منبع پر ارزشی از تجارب مبارزاتی است، تجربیاتی که با خون توده های قیام کننده بدست آمده است همچون هر رویداد بزرگ دیگری با تحریف واقعیت تاریخی مربوط به خود مواجه شده است. از مرتجعین تا سازشکاران و حتی دوستان نادان خلق هر یک به شکلی واقعیت این رویداد بزرگ را تحریف و در نتیجه امکان درست درس گیری از آن را ناممکن می سازند. یکی از رایج ترین تحریفات در رابطه با قیام بهمن این ادعا است که گویا این قیام باعث سرنگونی رژیم وابسته به امپریالیسم شاه و استقرار جمهوری اسلامی شده است. از دارو دسته جنایتکار حاکم که هر ساله با برگزاری جشنهای "دهه فجر" می کوشند قیام بهمن را عامل اصلی قدرت گیری خود جلوه دهند تا سلطنت طلبان ددمنشی که آنرا روز "عزای ملی" قلمداد می کنند (سلطنت طلبانی که پس از گذشت این همه سال از قیام بهمن هنوز هم آثار خون بهترین فرزندان مردم ایران بر دستانتان دیده می شود)، هر دو دسته قیام را عامل اصلی این جابجائی قدرت جلوه می دهند. در حالیکه اگر کسی رویدادهای انقلاب ایران را فراموش نکرده باشد می داند که شاه مدتها قبل از قیام بهمن (۱۵ آبان ۱۳۵۷) با چشمانی گریان در صفحه تلویزیون ظاهر شد و اعتراف کرد که صدای انقلاب مردم را شنیده است و علیرغم این موش مرده بازی باز هم تحت فشار جنبش مردم در ۲۶ دی ماه مجبور به ترک کشور شد. خمینی نیز قبل از چنین رویدادی از

نتایج متضادی به بار آورد. از یک سو این قیام به دستاویزی در دست دارو دسته خمینی تبدیل شد تا خود را حاصل قیام توده ها جا زده و به این وسیله سازشهای پشت پرده که منجر به قدرت گیری آنها شد را لاپوشانی نمایند که این امر قدرت فریبکاری بزرگی به آنها بخشید. از سوی دیگر با افتادن اسلحه بدست مردم در اثر قیام بهمن، مردم از قدرت مانور بزرگی در مقابل دشمنان خود برخوردار شدند، تا آنجا که طبقه حاکم یعنی بورژوازی وابسته را مجبور نمودند تا قبل از هر اقدامی به خلع سلاح گسترده مردم بپردازند و به هر ترتیبی (به خصوص از طریق نیروهای سیاسی سازشکار و اپورتونیست در درون جنبش خلق) مطمئن شوند که قادر به کنترل توده ها می باشند. این واقعیتی بود که یورش قطعی ارتجاع به توده ها را تا مدتی به عقب انداخت.

در چنین شرایطی کمونیست های وفادار به آرمانهای طبقه کارگر به لحاظ نیرو و سازماندهی در شرایط مساعدی قرار نداشتند. چریکهای فدائی خلق نیروی کمونیستی بود که در شرایطی که نیروهای مدعی دفاع از طبقه کارگر هر روز به گونه ای در منجلاب سازشکاری با رژیم جمهوری اسلامی غرق می شدند، وظیفه افشای این رژیم و آگاهی رسانی انقلابی به توده ها را به عهده گرفته بودند. آنها می بایست با افشای زد و بند های پشت پرده و نشان دادن چگونگی به قدرت رسیدن حاکمان جدید، ماهیت ضد انقلابی جانشینان رژیم شاه را نشان داده و به توده ها بگویند که قیام آنها به دلیل فقدان یک طبقه کارگر متشکل و سازمان یافته و اعمال رهبری کمونیستی بر آن شکست خورده است و چنین نقضی را یک رهبری کمونیستی تنها با سازمان دهی مسلح توده ها در جریان مبارزه مسلحانه با دشمنان خلق می تواند برطرف نماید. در واقع توده هائی که با حمله به زرادخانه های ارتش شاهنشاهی در جریان قیام خود را مسلح کرده بودند، حال می بایست برای نبرد های آینده آموزش دیده و سازماندهی شوند و با درس گیری از دلایل شکست قیام خود در مسیر یک مبارزه مسلحانه توده ای، مسیری که به تشکیل طبقه کارگر و شکل گیری سازمانهای رهبری کننده این طبقه می انجامد گام بردارند.

در آخر به این نکته نیز باید توجه داشت که تأکید بر

خود بخودی بودن قیام بهمن و در نتیجه شکست اجتناب ناپذیر آن البته ذره ای از اهمیت تاریخی این قیام نمی کاهد بلکه برعکس به کسانی که می کوشند از این رویداد بزرگ جهت مبارزه با سرمایه داران و رژیم حامی آنها، دیکتاتوری حاکم، درس گیرند نشان می دهد که اتفاقا در شرایط سلطه دیکتاتوری لجام گسیخته بر کشور که امکان تشکل از توده ها و پیشاهنگان آنها سلب می گردد، طبقه کارگر نه در بستر مبارزات صرفا سیاسی بلکه در جریان رشد و گسترش مبارزه مسلحانه است که امکان متشکل شدن و ایجاد رهبری کمونیستی وابسته به خود را یافته و می تواند در راستای پیروزی گام بردارد. مسلم است که برخورد واقعی و علمی به چگونگی پیشبرد روند مبارزه حکم می کند که انقلابیون همواره با در نظر گرفتن شرایط مشخص باید چگونگی پیشبرد مبارزه مسلحانه در جامعه را مورد بررسی و توجه قرار داده و این شکل از مبارزه بر اساس الزامات موجود در دستور کار قرار بگیرد. در حقیقت این تحول شرایط است که اشکال مشخص تحقق این مبارزه را معین می کند و در مقابل انقلابیون قرار می دهد. اما با قاطعیت باید تأکید کرد که در شرایطی که دیکتاتوری حاکم با سیعیت تمام هر اعتراضی را سرکوب کرده و تودها را از هر گونه تشکل انقلابی محروم ساخته است، انتظار تشکل توده ها و طبقه کارگر جز در چنین پروسه ای نیز انتظاری غیر واقعی و ذهنی می باشد که با تجربه مبارزات مردم ما انطباقی ندارد.

نگاهی به دستاوردهای قیام بهمن خود تأییدی بر این واقعیت می باشد دیدیم که چگونه دستاوردهای این قیام بزرگ در جریان یورش ارتجاع حاکم به یغما رفت و هر کجا که خلقهای تحت ستم توانستند در آن فاصله تا حدی خود را سازمان داده و به مقابله مسحانه با رژیم بپردازند، امکان بیشتری جهت مقابله با یورش ارتجاع یافتند. تجربه جنبش خلق کرد به عینه نشان داد که حفظ دستاوردهای آن قیام جز از طریق مبارزه مسلحانه توده ای و طولانی میسر نیست، و دیدیم که خلق کرد به این اعتبار توانست تا مدتها در مقابل یورش دشمن مقاومت نموده و سنگر انقلاب مردم ما گردد. خلق کرد نیز با جانفشانیهای خود بر حقیقت فوق مهر تأیید زد. کسانی که این واقعیات را نادیده گرفته و با تئوری های غیر واقعی خود راه اصلی درهم شکستن ماشین دولتی

تشدید مبارزات بومیان ستمدیده بر علیه

دولت استرالیا!

اخیرا دولت استرالیا در یک اقدام فریبکارانه از اهالی بومی این کشور در ارتباط با مرگ یکی از اهالی بومی این کشور به نام مولرونجی که در نوامبر سال ۲۰۰۴ در ایستگاه پلیس "پایم آیلند" به قتل رسید معذرت خواهی کرد. مقامات استرالیا در ابتدا کوشیدند مرگ مولرونجی که در اثر ضرب و شتم پلیس نژادپرست استرالیا اتفاق افتاده بود را پنهان کرده و نتیجه کشمکش او با پلیس عنوان کنند. در حالی که تحقیقات پزشکی قانونی که ۲ سال بعد مقامات حکومت مجبور به پذیرش آن شدند نشان داد که این بومی ستمدیده در اثر ضربه شدید و ناگهانی افسر پلیس به قتل رسیده است. اعلام خبر مرگ مشکوک مولرونجی در سال ۲۰۰۴ منجر به خشم وسیع مردم بومی پایم آیلند شده و آنها تظاهراتی را در اعتراض به سیاستهای نژادپرستانه و ضد خلقی دولت استرالیا و پلیس حافظ نظم استثمارگرانه این دولت برگزار کردند که در جریان آن تنی چند از رهبران و فعالین حقوق بومیان و منجمله لکس وتون دستگیر شدند. اکنون دولت استرالیا قصد دارد تا در آوریل سال جاری لکس وتون را به جرم اقدام به "آشوب و خرابکاری" محاکمه کرده و به این ترتیب از بومیان به پاخاسته زهر چشم بگیرد. اما بومیان مبارز نیز اعلام کرده اند که با تدارک یک تظاهرات افشاگرانه در تاریخی که برای محاکمه لکس وتون در ماه آوریل معین شده بار دیگر به خیابانها خواهند آمد تا یکبار دیگر اعتراض خود به سیاستهای ضد خلقی و نژادپرستانه دولت استرالیا را نشان دهند. اعلام تظاهرات آوریل بومیان با حمایت عمومی مردم استرالیا و بویژه نیروهای مترقی و دمکراتیک روبرو شده و از جمله کارگران اتحادیه بنادر استرالیا (ام.یو.ای) با صدور اطلاعیه ای خواهان شرکت عموم مردم در اعتراض به محاکمه نژادپرستانه و سیاسی فعالین حقوق بومیان ستمدیده شده است.

حاکم را مخدوش می سازند، نشان می دهند که هنوز درسهای قیام بهمن را نفهمیده اند.

مرگ بر رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی!

گزارش نشست تشکیلاتی سازمان

در بحث اول، پروسه تمرکز سازمانهای سیاسی در خارج از کشور و دلایل این امر ضمن اشاره به یورش سیستماتیک جمهوری اسلامی به جنبش انقلابی در همان آغاز روی کار آمدن خود و ضعفها و عدم آمادگی های سازمانهای سیاسی برای مقابله با این تعرض و در نتیجه شکستها و عقب نشینی های تحمیلی به این جنبش که حتی به تلاشی برخی از جریانهای سیاسی منجر شد، مورد بحث قرار گرفت و در رابطه با تشکیلات مشخص خودمان به تلاشهای گوناگونی که در تمام طول پروسه مذکور برای حضور و تأثیر گذاری سازمان در داخل ایران صورت گرفته، پرداخته شد. "نشست"، پس از بحث و بررسی معضل فوق در شرایط کنونی، دو دیدگاه انحرافی و برخورد غیر اصولی موجود در این زمینه را مورد نقد قرار داد. تأکید شد که اولاً باید با قاطعیت برعلیه تفکراتی مبارزه نمود که حضور سازمان های سیاسی مخالف رژیم در خارج از کشور را به وسیله ای جهت تضعیف مبارزه با رژیم تبدیل می کنند. تفکراتی که به جای نشان دادن راه های واقعی و پاسخ های عملی برای تأثیر گذاری بر مبارزات مردم در ایران، به نفی همه مبارزات جاری در خارج از کشور و اثرات مثبت آنها در جنبش داخل ایران پرداخته و به این ترتیب به جای تشدید مبارزه بر علیه دشمن، یاس و ناامیدی را در میان نیروهای اپوزیسیون اشاعه می دهند. ثانیاً، در همان حال باید به افشای دیدگاه ها و عمکردجریانهای سیاسی ای بر خاست که فریبکارانه با تکیه بر روشهای نخ نما شده می کوشند به دروغ برای خود تشکیلاتهای ساختگی و دروغین در ایران دست و پا کرده و با تکیه بر روشهای ناسالم، حضور غیر واقعی خود در داخل کشور را به دیگران القا نمایند. در این محث به خصوص با توجه به تجربیات سالهای فعالیت سازمان ما در کردستان تأکید شد که باید با افشاگریهای انقلابی اجازه نداد که دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی از چنان عملکردها و شیوه های غیر اصولی در کار مبارزاتی، سود جسته و آنها را وسیله فریب

- که در جریان سرکوب جنبش دانشجویی شاهد گوشه هائی از آن بودیم - همچنین در مورد حدود تأثیرات فقدان یک رهبری انقلابی در این مبارزات، بحث ها همچنین در حوزه بحران پروژه هسته ای جمهوری اسلامی که به اعمال تحریم های تنبیهی از سوی شورای امنیت سازمان ملل بر علیه ایران منجر شد با در نظر گرفتن این واقعیت که در جریان تبلیغات حول این تحریمها، تحلیل ها و مواضع گوناگونی از سوی نیروهای سیاسی در این رابطه اتخاذ گردید و قطب بندی هائی شکل گرفت که بدون شک خود را در روند رویداد ها در آینده بیشتر نشان خواهد داد، پیش رفت، نظر به اهمیت این مواضع و مباحثات، شرکت کنندگان در نشست امکان یافتند با طرح سوالات خود و شرکت در این بحثها این مباحثات را از زوایای مختلف مورد توجه قرار داده و پس از پایان بحثها به نشست امکان دهند تا مواضع ارائه شده را مورد تأیید و تأکید قرار دهد. این سه میحث به ترتیبی که در زیر آمده است هر یک بطور مجزا و مفصل مورد بحث قرار گرفتند.

۱- چرایی تمرکز سازمانهای سیاسی موجود در خارج از کشور، بررسی راه های مقابله با این معضل و چگونگی تأثیر گذاری در مبارزات داخل کشور و مقابله با تبلیغات فریبکارانه در این زمینه.

۲- در مورد بحران پروژه هسته ای جمهوری اسلامی و مسائلی که در ارتباط با این واقعیت بوجود آمده و مواضع نیرو های سیاسی گوناگون نسبت به آن.

۳- تأثیرات فقدان رهبری کمونیستی در مبارزات روزمره کارگران و دیگر توده های ستمدیده و نقد دیدگاه هائی که به این اعتبار ارزش مبارزات جاری در جنبش انقلابی مردم ایران را نادیده گرفته و به جو یاس و ناامیدی دامن می زنند.

در فوریه امسال (۲۰۰۸) نشست عمومی تشکیلات ما جهت بررسی فعالیتهای دو سال گذشته و تعیین برنامه های آینده آن برگزار شد. نشست با اعلام یک دقیقه سکوت به یاد تمامی جانباختگان راه آزادی و سوسیالیسم و با تجلیل از خاطره شهدای چریکهای فدائی خلق ایران آغاز و سپس با تعیین مقررات ناظر بر "نشست"، به کار خود ادامه داد. در نشست عمومی امسال ابتدا گزارش سیاسی- تشکیلاتی مرکزیت که از قبل در اختیار رفقا قرار گرفته بود مورد بررسی قرار گرفت. این گزارش رئیس کلی همه مسائل سیاسی و تشکیلاتی ای که در این فاصله در مقابل سازمان قرار گرفته بود را مورد بررسی قرار داده و کمبود های موجود در راه رشد هر چه بیشتر فعالیتهای مبارزاتی تشکیلات را بررسی کرده بود. نشست با اختصاص وقتی کافی برای بررسی زوایای مختلف این گزارش، حوزه های مختلف فعالیت تشکیلات را مورد بررسی قرار داده و پس از شنیدن نظرات و انتقادات همه رفقا آنرا به تصویب رساند. در نشست عمومی تشکیلات، گزارش مالی که طبق روال همیشگی بطور جداگانه ضمیمه گزارش سیاسی- تشکیلاتی مرکزیت شده بود و در برگزیده ریز کمک های مالی دریافت شده و هزینه های تشکیلات می باشد، در اختیار همه رفقا قرار گرفت.

ارزیابی سیاسی مرکزیت از اوضاع و تحولات مهم جاری در ایران و در نتیجه روشن کردن خطوط و اصول جهت گیریها و مواضع سیاسی راهنمای حرکت سازمان در برخورد به این تحولات، بخش دوم نشست مذکور را تشکیل داد. در این زمینه، مرکزیت بطور مجزا و در قالب سه بحث جداگانه گزارش خود را به نشست ارائه داد. بحث ها عمدتاً در رابطه با موارد زیر صورت گرفت: در مورد گسترش اعتراضات طبقه کارگر در ایران، سرکوب روزمره مبارزات کارگران و در همان حال رشد روزافزون مبارزات مردمی و تلاشهای رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی جهت کنترل و به بیراهه کشاندن این اعتراضات

انقلابی نه تخطئه مبارزات مردم بلکه تلاش دو چندان برای درس گیری از آن و گام گذاشتن در جهتی است که به رفع کمبود و نقص بزرگ این جنبش ها، کمک کند.

به دنبال این مباحثات نشست ضمن تاکید بر این امر که همین خطوط باید راهنمای کار تبلیغی و ترویجی آینده قرار گیرد، به آخرین قسمت کار خود پرداخت و در فضایی مبارزاتی و صمیمانه با انتخاب مرکزیت جدید سازمان و تعیین برنامه دو سال آینده به کار خود پایان داد.

امپریالیسم و نظام سرمایه داری وابسته حاکم کانالیزه نمود. در بحث فوق، بر این واقعیت تاکید شد که در چنین شرایطی باید همانطور که بر علیه همه نیروهائی که به هر بهانه ای به تقویت سلطه جمهوری اسلامی می پردازند مبارزه نمود، در همان حال باید بر علیه همه جریاناتی نیز که چنین جلوه می دهند که دخالت امپریالیستی شرایط نابودی جمهوری اسلامی را مهیا کرده و از این زوایه آن را به نفع مردم ما جا می زنند، به مقابله پرداخت. برخورد درست و انقلابی به مسأله فوق آنست که به توده ها نشان داد که اساساً جایجائی قدرت از بالا به آزادی و رهائی آنها از زیر یوغ نظام حاکم منجر نمی شود و باید بر ضرورت انقلاب به رهبری طبقه کارگر جهت قطع قطعی سلطه امپریالیسم و نابودی نظام اقتصادی اجتماعی حاکم تاکید نمود که مسلماً امروز از کانال سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی می گذرد.

در بحث سوم به نقد دیدگاه هائی پرداخته شد که اگر در گذشته و امروز در برخی شرایط، به خاطر عدم رشد اعتراضات کارگری و مردمی به سرزنش مردم بیرداخته و به جای برخورد به خود و کم کارهای خویش آن را به حساب مردم می گذارند، در شرایط دیگر با مشاهده مبارزات و اعتراضات مردمی یادشان می افتد که این مبارزات را به خاطر این که "سر" ندارد و محکوم به "شکست" است، بی فایده و غیر موثر و حتی تلاش های مذبحخانه بخواند. این برخورد دقیقاً انعکاس وضعیت روشنفکر خرده بورژوازی عجول و نا امیدی است که به جای طولانی دیدن مبارزه برای رهائی واقعی از هر گونه ستم و استثمار، صرفاً چشم به راه سرنگونی صرف رژیم حاکم بسته و چون چنین چیزی را در حال حاضر ممکن نمی بیند، به تحقیر مبارزات توده ها می پردازد و به واقع یأس و نا امیدی خود را به این ترتیب آشکار و آن را اشاعه می دهد.

باید دانست که فقدان یک نیروی رهبری کننده در مبارزات جاری واقعیتی دردناک و انکار ناپذیر می باشد. اما تاکید بر این امر نمی تواند ذره ای از اهمیت و ارزش مبارزات خود بخودی توده ها به مثابه منبع پایان ناپذیری از تجربه و مدرسه عملی پرورش توده ها و انقلابیون بکاهد همانطور که از نقشی که اتفاقاً این مبارزات در شکل دادن به همان رهبری مورد نظر دارند، چیزی کم نمی کند. بنابراین برخورد

عناصر ناآگاه قرار دهد؛ بگونه ای که ضمن اشاعه دیدگاه های انحرافی که گویا آنقدرها هم که گفته می شود، دیکتاتوری بر جامعه ایران حاکم نیست، کار تشکیلات سازی های موازی خود را پیش برده و به جنبش توده ها و روشنفکران مبارز در ایران ضربه وارد نماید. باید با تکیه بر این اصل که همواره باید واقعیتها را با مردم در میان گذاشت، موقعیت واقعی کنونی را بیان کرده و با تکیه بر امکانات موجود و تلاش انقلابی هر چه بیشتر در جهت پاسخ گویی به وظایف انقلابی گام برداشت.

در بحث دوم با تکیه بر این واقعیت که رژیم جمهوری اسلامی رژیم وابسته به امپریالیسم می باشد که در ۲۹ سال گذشته بکرات وابستگی خویش به قدرتهای امپریالیستی را به اثبات رسانده و در جریان زندگی خود نشان داده که جز مجری حلقه به گوش سیاستهای امپریالیستی نمی باشد، بر این امر تاکید شد که مواضع و سیاستهای اتخاذ شده در این بحران از سوی این رژیم علیرغم ادعا های مدافعین سینه چاک و یا شرمنده وی هیچ هویت "ملی" و مستقلی به این دارو دسته نداده است. مطرح شد که اساساً عوامل اصلی این بحران را باید در چهار چوب سیاستهای امپریالیسم در منطقه و ایران و در محدوده رقابتهای و تلاشهای قدرتهای امپریالیستی جهت سهم بری هر چه فزونیتر از استثمار دسترنج کارگران و زحمتکشانش و غارت منابع طبیعی کشور دید. در این بحث با تکیه بر این اصل که "امپریالیسم هیچگاه سرنوشت و منافع خود را در کشور های تحت سلطه به سرنوشت رژیمهای مزدور خودگره نمی زند"، اصلی که بارها و بارها در آثار سازمان تشریح و تحلیل شده است، نشان داده شد که در نتیجه چنان اصل و واقعیتی، به هر طریقی که بحران اتمی در ایران پایان یابد، خللی در این واقعیت ایجاد نمی کند که جمهوری اسلامی رژیمی تا بن دندان وابسته است که همچون هر رژیم وابسته دیگری حیات اش به حمایت امپریالیسم گره خورده است. با تکیه بر این اصول تاکید شد که موضع پرولتری در این جریان جز این نیست که ضمن مبارزه قاطع برای سرنگونی دیکتاتوری حاکم، با هر گونه دخالت امپریالیستی در ایران مخالفت کرده و اعتراضات و مبارزات مردمی را در جهت نابودی سلطه

"در جدال با خاموشی"...

از صفحه ۱۱

جامعه ای نوین و انسانی و بدون از هر گونه ستم و استثمار بودند. "در جدال با خاموشی" جمع بندی گوشه ای از مبارزات و مقاومت های تمامی زندانیان سیاسی آزاده ای است که "به چرا مرگ خود، آگاه" بودند. این کتاب یک اثر تاریخی و متعلق به تمامی انسانهای مبارزی ست که قلبشان برای رهایی نهایی طبقه کارگر و تمامی محرومان و استثمار شوندهگان می تپد و خود را ادامه دهنده راه و آرمانهای جانباختگان دهه ۶۰ و مبارزات آنان بر علیه رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی و نظام سرمایه داری حاکم بر کشور ما می دانند. در نتیجه مطالعه این کتاب، تلاش برای کاملتر کردن اطلاعات آن و از آن مهمتر انعکاس و رساندن پیام آن در سطحی هر چه وسیع تر به انسانهای تحت ستم ولی مبارزی که الهام بخش نویسنده در نگارش این اثر بوده اند یک وظیفه والاکی انسانی و مبارزاتی ست.

این کتاب را می توان از طریق تماس با ای میل زیر تهیه کرد:

jedalbakhamooshi@yahoo.com

تحریف تاریخ

در روایت ساده انشعابها!

دست اندرکاران نشریه آرش!

نظر به این که در مطلبی تحت عنوان "مروری بر سازمانهای چپ در تبعید" درج شده در صدمین شماره این نشریه، تصویری بغایت نادرست و غیر واقعی از چریکهای فدائی خلق ایران به خواننده ارائه نموده اید،

و نظر به این که در مطلب مذکور عملاً روی تمامی مبارزات و فعالیتهای انقلابی و جان فشانیهای بخشی از صدیق ترین کمونیستهای این مملکت پرده ساتر کشیده شده و همه آنها به بازگونی های فاقد اعتبار و ارزش در مورد یکسری جدائی ها و انشعابات تقلیل داده شده است، و همچنین از آنجا که ارائه چنان مطلبی تحت عنوان انتقال "تجارب به نسل نوین چپ ایران" انجام شده است و شما تحریفی از تاریخ چریکهای فدائی خلق را با پیروی از روش به اصطلاح جدید تاریخ نگاری (که البته با نگاهی به حجم بالای کتابهایی که در جمهوری اسلامی در رابطه با سازمانهای کمونیستی منتشر شده، کاملاً روشن است که روش جدیدی هم نیست) به خوانندگان آن نشریه عرضه داشته اید،

با تأکید بر این امر که من از سال ۱۳۵۸ یا به قول مطلب مزبور از زمان "اولین جدائی"، افتخار فعالیت در صفوف چریکهای فدائی خلق ایران را داشته و خود را در مقابل انتقال درست (منطبق بر واقعیت) تجارب مبارزاتی به نسل نوین چپ ایران متعهد می بینم، از شما می خواهم که ضمن درج همین نامه در شماره بعد نشریه آرش، توضیحات زیر را در همان شماره به اطلاع خوانندگان برسانید.

۱- در نشریه آرش شماره صد، در ارتباط با موضوع "مروری بر سازمان های چپ در تبعید" آمده است: "از ماه ها قبل، با اکثر رهبران سازمانهای متشکل چپ تماس گرفتم و از آن ها خواستم که در مورد انشعاب و وحدت هائی که سازمانهایشان در تبعید داشته اند، چند خطی بنویسند" (در پائین این مطلب امضاء شده است پرویز قلیچ خانی). اولاً باید به اطلاع خوانندگان نشریه آرش برسانم که هرگز چنین تماسی با هیچیک از رفقای ما گرفته نشده و هرگز به هیچ طریق دیگری نیز از طرف مسنول و یا مسنولین آرش چنان درخواستی از تشکیلات چریکهای فدائی

خلق نشده است. این امر هر دلیلی داشته فعلاً مسأله من نیست ولی از آنجا که در نشریه شماره صد، مطلبی در مورد چریکهای فدائی خلق که فاقد هر گونه ارزش و سندیت تاریخی است به عنوان مروری بر سازمانهای چپ در تبعید به "نسل نوین چپ" ارائه گردیده خود را ملزم به نوشتن این نامه دیدم.

۲- در شرایطی که تشکیلات چریکهای فدائی خلق هم اکنون در صحنه فعالیت بر علیه دیکتاتوری حاکم حضور دارد و مسنولین آن بهتر از هر کس دیگری قادر به بازگونی مسایل مربوط به سازمان خود هستند، مسنولین نشریه آرش چرا به خود اجازه داده اند که تاریخ تشکیلات ما را از زبان کسانی بازگو کنند که هیچگاه عضو این تشکیلات نبوده اند؟ چرا برای این منظور به خود ما رجوع نکرده و نخواستند اند نظر ما را در رابطه با موضوع مورد بحث جویا شوند؟ این امر آیا به این خاطر نیست که ذکر واقعیات از طرف ما کار تحریف تاریخ چریکهای فدائی خلق را دشوار می ساخت و بنابراین آگاهانه چنین برخوردی شده است؟

۳- برای کسانی که ادعای پای بندی به "اصل تاریخ نگاری" را دارند، وقتی قرار به نوشتن حتی بخشی از تاریخ یک تشکیلات می باشد، در صورت عدم دسترسی به مسنولین آن حداقل رجوع به انتشارات

اگر انشعابها و جدائی های غیر اصولی بخشی انکار ناپذیراز حیات جنبش کمونیستی ماست، اما تاریخ این جنبش در همان حال بیانگر تلاش بی وقفه هزاران کمونیست مبارز بر علیه نظام ظالمانه حاکم و رژیم جانپناز حافظ آن یعنی رژیم جمهوری اسلامی است و به همین دلیل هم نباید اجازه داد تاریخ جنبش کمونیستی ایران در مقطع مورد بحث به تاریخ انشعابها و جدائی ها تقلیل داده شده و به این وسیله خاک به چشم "نسل نوین چپ" پاشیده شود. در همین جا از خواننده آگاه می خواهیم که به جای دل خویش کردن به نقل قولهای بریده بریده از فعالین سیاسی و نگاه کردن به کروکی تعداد انشعاب و جدائی در سازمانهای مورد بحث، به طور همه جانبه به کل زندگی واقعی این سازمانها مراجعه کرده و آنها را در بستر شرایط تاریخی که در آن مبارزه می کردند، مورد توجه قرار دهد. در این صورت است که تاریخ تحولات و مواضع سازمانهای "چپ" می تواند به منبع بزرگی از تجربه تبدیل نشود.

آن تشکیلات کمترین انتظاری است که از آنها می توان داشت. اگر مسأله اصلی نشریه آرش در رابطه با چریکهای فدائی خلق (من فعلاً روی این تشکیلات مشخص صحبت می کنم) تحریف تاریخ آن نیست، چرا حداقل به انتشارات ما رجوع نکرده است. اتفاقاً آثار منتشر شده از طرف ما از آنجا که در همان زمان و در متن موضوع مورد بحث نوشته شده اند خود بهترین سند برای قضاوت در مورد تاریخ این سازمان می باشند.

۴- در ارتباط با موضوع مورد بحث در نشریه آرش، به سازمانهای چپ ایراد گرفته شده است که "شمار گروه ها، سازمانها و احزابی که آرشیو نشریات و مطبوعه های خود را به مثابه بخشی از تاریخ جنبش چپ ایران برای انتقال تجارب در اختیار گذاشته باشند، اگر معادل صفر نباشد، چیزی فرای آن هم نیست". صرفنظر از درستی یا نادرستی این ادعا، مطالعه مطلب مزبور نشان می دهد که نویسنده و یا تهیه کنندگان این مطالب حتی زحمت مراجعه به سایت اینترنتی چریکهای فدائی خلق را هم به خود نداده اند تا حداقل بشود نمره ای "معادل صفر" به آنها داد. اتفاقاً اگر هر نیروی سیاسی هم به دلیل مواضع غیرعلمی، سازشکارانه و فریبکارانه خود در گذشته، امروز جرأت قرار دادن "آرشیو نشریات و مطبوعه های خود را به مثابه بخشی از تاریخ جنبش چپ ایران" در اختیار دیگران ندارد، این امر در مورد چریکهای فدائی خلق صدق نمی کند. برعکس درست به دلیل صحت تحلیل ها، برخوردهای درست و مواضع انقلابی ای که این نیرو در قبال مسایل مختلف جنبش داشته است و بطور کلی به دلیل حقانیتی که در آثار چریکهای فدائی خلق وجود دارد، بسیاری از "نشریات و مطبوعه های" این تشکیلات در سایت www.siahkal.com چریکهای فدائی خلق ایران موجود است و مسنولین نشریه آرش اگر دغدغه انتقال تجربه مبارزاتی مبتنی بر واقعیت به نسل جوان چپ را داشتند، می توانستند حداقل به این سایت رجوع نمایند.

۵- جهت انتقال تجربه به نسل جوان چپ، در سایت چریکهای فدائی خلق سه جلد کتاب با عنوان "برما چه گذشت" در رابطه با انشعابی که در سال ۶۰ به این سازمان تحمیل شد، موجود است. با مراجعه به آن کتاب ها می شد این موضوع را حداقل از دید و زاویه تشکیلات ما در اختیار خوانندگان آرش قرار داد. ولی مسنولین آرش برای فهمیدن دلائل و چگونگی آن انشعاب به کسانی مراجعه کرده اند که اگر در هر

۱۰- برای جلوگیری از سوءتفاهم های "معمول و رایج!" باید تاکید کنم که گرچه مطلب آرش با امضای فرد مشخصی چاپ شده است اما چون خود نویسنده (سیامند) تاکید نموده که این نوشته "حاصل زحمات" سر دبیر نشریه آرش می باشد و "تنها چیزی" که وی "در فاصله زمانی کوتاهی که در اختیار" اش بوده "در کنار هم گذاشتن مجموعه این گزارشات" بوده است، بنابراین مسنولیت این به اصطلاح نوع آوری در تاریخ نگاری قبل از هر کس بر دوش "مدیر مسنول و سردبیر" نشریه آرش می باشد. به همین دلیل هم همین نشریه مورد خطاب این نامه قرار گرفته است.

۱۱- اگر انشعابها و جدانی های غیر اصولی بخشی انکار ناپذیر از حیات جنبش کمونیستی ماست، اما تاریخ این جنبش در همان حال بیانگر تلاش بی وقفه هزاران کمونیست مبارز بر علیه نظام ظالمانه حاکم و رژیم جنایتکار حافظ آن یعنی رژیم جمهوری اسلامی است و به همین دلیل هم نباید اجازه داد تاریخ جنبش کمونیستی ایران در مقطع مورد بحث به تاریخ انشعابها و جدانی ها تقلیل داده شده و به این وسیله خاک به چشم "نسل نوین چپ" پاشیده شود. در همین جا از خواننده آگاه می خواهم که به جای دل خوش کردن به نقل قولها ی بریده بریده از فعالین سیاسی و نگاه کردن به کروکی تعداد انشعاب و جدانی در سازمانهای مورد بحث، به طور همه جانبه به کل زندگی واقعی این سازمانها مراجعه کرده و آنها را در بستر شرایط تاریخی که در آن مبارزه می کردند، مورد توجه قرار دهد. در این صورت است که تاریخ تحولات و مواضع سازمانهای "چپ" می تواند به منبع بزرگی از تجربه تبدیل شود.

به امید اینکه جوانان رزمنده کمونیست برای درس گیری از تجربیات جنبش کمونیستی ایران قبل از هر چیز به مواضع و دیدگاه های خود این سازمانها که در آثار و نشریات آنها و سایت های اینترنتی شان موجود است رجوع کنند.

فریبرز سنجری

۱۶ بهمن ۱۳۸۶ - ۵ فوریه ۲۰۰۸

۸- بررسی انشعاب در "سازمانهای چپ" زمانی منبع آموزش و درس گیری است که در بطن شرایط اجتماعی و سیاسی ای که آن تشکیلات مفروض در آن قرار گرفته، صورت گیرد و نشان داده شود که هر جناحی در آن شرایط مشخص چه می گفت و چرا می گفت و سیر رویدادها صحت نظر چه جناح یا تفکری را نشان داد. وگرنه داستان سرانی در مورد اینکه سازمان فدائی که زمانی بزرگترین سازمان چپ ایران بود به چند سازمان و گروه دسته تبدیل شده است دردی از دردهای بیشمار چپ را درمان نمیکند. اگر واقعا می خواهیم به "نسل نوین چپ ایران" تجربه منتقل کنیم آنگاه حداقل ضروری است که نشان دهیم که بزرگترین سازمان کمونیستی کشور ما که با خون صدیق ترین کمونیستهای فدائی شکل گرفته بود و به اعتبار مبارزات و جانفشانیهای این کمونیستها در جریان قیام بهمین با اقبال وسیع توده ها مواجه شد، چگونه و در چه پروسه ای و با کمک چه کسانی به دست امثال فرخ نگهدار ها افتاد که نه در نظر ونه در عمل کمترین سختی با آن سازمان نداشتند؟! و حداقل ضروری است که معلوم کنیم که چرا این امر در تداوم خود بخش بزرگی از این تشکیلات را به منجلاب خیانت و همکاری با رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی کشاند؟! و چرا وقتی که در همان زمان تشکیلات ما یعنی چریکهای فدائی خلق فریاد می زدند رهبری سازمان به دست مار های خوش خط و خالی افتاده که دارند حساب شده سازمانی که بزرگترین امید مردم ما می باشد را به آستان بوسی بورژوازی حاکم می برند(رجوع کنید به "مصاحبه با رفیق اشرف دهقانی" به تاریخ ۸ خرداد ۱۳۵۸)، به حرفشان توجه لازم نشد و کسانی که آن روزها در کنار فرخ نگهدارها نشسته و ضمن همدستی با او و آنها با همه قوا می کوشیدند این صدای برحق کارگران و توده های رنج دیده ایران را خفه کنند، در سیر پر شتاب رویدادها چه سرنوشتی پیدا کردند؟

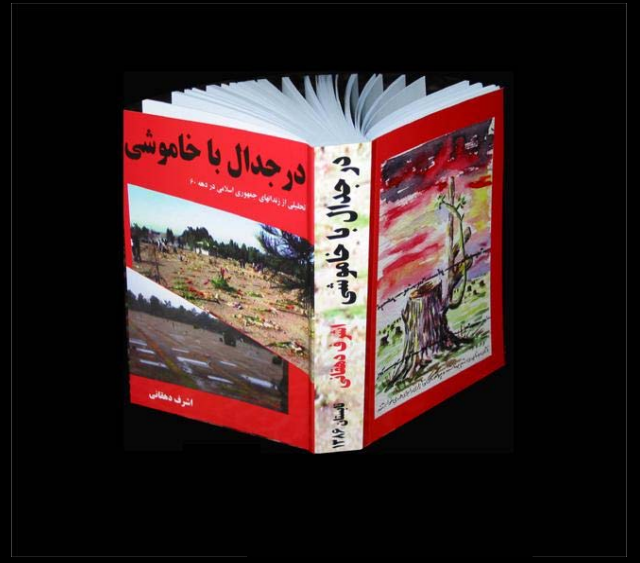
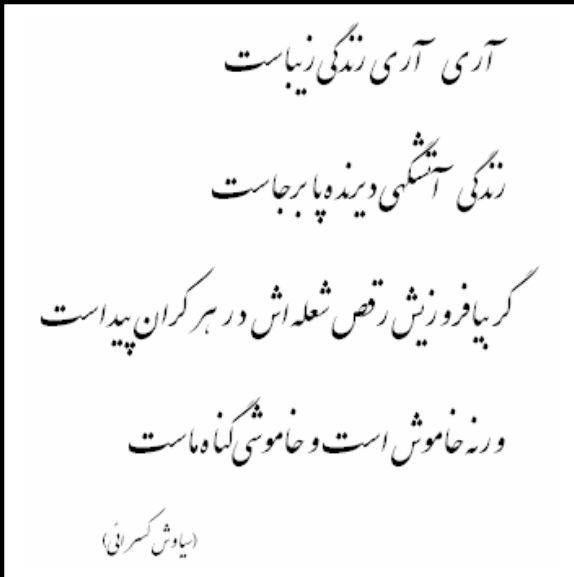
۹- در مطلب ارائه شده از طرف نشریه آرش، دهها مورد وجود دارد که در مورد چریکهای فدائی خلق ایران (و نه تنها این تشکیلات مشخص بلکه همه جریانات مورد اشاره)، اطلاعات غیر واقعی به خواننده ارائه شده است. من در حال حاضر آگاهانه به آنها نمی پردازم چون اساسا خود مطلب ارائه شده از طرف آرش را فاقد سندیت تاریخی می دانم.

زمینه ای صلاحیت داشته باشند در این زمینه فاقد صلاحیت می باشند!! فعلا به این هم نمی پردازم که بخش بزرگی از آنچه طرح شده ربطی به تحولات این سازمانها در دوران تبعید ندارد.

۶- ادعای پای بندی به "اصل تاریخ نگاری" پیشکش، حداقل بدیهی ترین اصل دمکراسی را رعایت می کردید و طرف زنده یک انشعاب را دور نمی زدید تا برای خود مطلب دست و پا کرده باشید. نمی دانم چرا این تازه دمکرات شده ها که فریاد دمکراسی طلبی شان گوش فلک را کر می سازد هر جا مصالحشان ایجاب می کند دیگر به شنیدن روایت مغایر تمایل خود نیازی نمی بینند! همین ها به بهانه رعایت دمکراسی و پاشیدن نور به تاریخخانه زندانهای جمهوری اسلامی حاضراند بلندگو جلوی دهان هر تواب وقیحی که به وقاحت خود افتخار هم می کند! بگیرند اما حاضر نیستند وقتیکه بحث بر سر تاریخ سازمان مشخصی است روایت خود دست اندرکاران این جریان "چپ" را جویا شوند! تازه موقعی از شنیدن روایت طرف زنده ماجرا می گریزند که طرفدار به قول "غیر سنتی ها"، "نو تاریخی گری" شده اند که روایت های شخصی را مرجع قرار می دهد و همچون "سنتی ها" آنچه که آن اندیشمند بزرگ آلمانی دهها سال پیش ثابت کرد را قبول ندارند که تاریخ، روایت جنگ و جدل قدرتمندان و شاهزادگان و در اینجا جدانی ها و انشعابها نیست.

۷- اگر چه رشد و تعمیق بحران در جنبش کمونیستی ما خود را در انشعاب های غیر اصولی متعددی نشان داده است و ما در این سالها شاهد جدانی هائی بوده ایم که در خیلی از مواقع هم غیر اصولی بوده اند، اما تاریخ این جنبش و این سازمانها را نمی توان به روایت "کی" از "کی" جدا شد تقلیل داد و بعد هم ادعا کرد که این کار را برای انتقال تجربه به "نسل نوین چپ ایران" می کنیم! با ارائه چنین تصویر یک جانبه و غیر واقعی از مبارزات یک نسل از کمونیستهای این مملکت، انتظار می رود که نسل جدید چه درسی از این نوع تاریخ نگاری بگیرد؟ و چگونه گذشته را چراغ راه آینده خود ساخته ویر این اساس صفوف مبارزه خود بر علیه نظام غیر مردمی حاکم را گسترش بخشد؟

"در جدال با خاموشی". نوری بر سیاهچالهای جمهوری اسلامی



حاکم صورت می گرفت (و می گیرد)، پرداخته اند. این امر طبیعتاً بخودی خود بیانگر نیاز و توجه موجود به این عرصه از مبارزه طبقاتی است. دستگاه تبلیغاتی جمهوری اسلامی نیز با درک نیاز فوق و برای پاسخ دادن به آن بیکار ننشسته و از طریق بلندگوهای تبلیغاتی و نیروهای وابسته به خود کوشیده است ایده ها و نظرات گمراه کننده و ضد انقلابی را در رابطه با شرایط زندانهای دهه ۶۰ در میان افکار عمومی پخش نماید. به موازات این تلاشهای ضد انقلابی همچون همیشه ماشاهدیم که نیروهای سازشکار نیز تحت تاثیر این تبلیغات و در پرتو نظرات انحرافی خویش به روش خود به همنوایی با این ایده ها پرداخته اند. اما حتی صرف این کوششهای ضد انقلابی نشان دهنده توجه بحق مردم ما و بویژه جوانان مبارز و جویای حقیقت به رویدادهای تاریخی گذشته است. جوانانی که امروز در عرصه مبارزه با جمهوری اسلامی فعال هستند و می کوشند تا با دستیابی به آثار انقلابی و مطالعه تجارب مبارزاتی نسل های گذشته و بویژه زندانیان

انسانی موجود امکان پذیر گشته است، مناسبات طبقاتی غیر انسانی ای که ضرورت وجود سیاهچال و شکنجه گاه های گوناگون را در طول تاریخ ایجاب کرده است.

نویسنده در این کتاب از ژرفای خاطرات دردناک زندانیان اسیر و از دل شکست های یأس آور، نطفه های پیروزی را تشخیص می دهد. نطفه های پیروزی ای را که تنها از ویرای پایداری های هر چند کوچک ولی دائم و توقف ناپذیر والاترین زنان و مردان در زنجیر، اما استوار بر آرمانها و تعهدات انقلابیشان قابل رویت هستند. در حقیقت نویسنده در دل تاریکی ها کورسوی روشنایی و افق روشن را می بیند و ارائه می دهد.

در دو دهه اخیر، در زمینه "ادبیات زندان" به همت بسیاری از زندانیان سیاسی، کتاب و مقاله و نوشته های زیادی منتشر شده و در آنها نویسندگان با نقل تجارب عینی زندگی خویش در چنگال شکنجه گران به توصیف زندان و جنایاتی که در این سیاهچالها برای بقای نظام استثمارگرانه

را بیدار کرده... به زندگانی جان تازه ای بخشید و آن را تکمیل نماید... (هدف ادبیات- ماکسیم گورکی)"، به جرأت می توان گفت که کتاب در جدال با خاموشی چنین هدفی را بر آورده کرده است.

"در جدال با خاموشی" از زمره آن آثاری ست که در آنها "هم شهادت و هم خشمی سوزان وجود دارد، عشق صمیمانه و آزاد از آنها پدیدار است... و هرگز دست فراموشی به آنها نمی رسد، زیرا که در آنها حقایقی جاویدان ثبت شده که ساطع است" (منبع فوق). خلق این زیبایی ها در کتاب در جدال با خاموشی، یعنی تصویر کردن مبارزین جوان و کمونیست در یکی از سیاهترین دوره های تاریخ مبارزاتی کارگران و زحمتکشان ایران که تنها در پرتو برخورداری نویسنده از یک دید عمیق مارکسیستی همراه با ایمان او به پیروزی نهایی تمامی استثمار شوندهگان بر استثمارکنندگان و در هم شکستن و الغاء مناسبات غیر

کتاب "در جدال با خاموشی" (تحلیلی از زندانهای جمهوری اسلامی در دهه ۶۰) نوشته رفیق اشرف دهقانی اخیراً در آلمان منتشر شد. در یک کلام، این کتاب بازگو کننده فصلی پر افتخار از تاریخ مبارزاتی کارگران و زحمتکشان ما در نبرد با استثمارگران و مرتجعین حاکم بر ایران می باشد. اما در توصیف این اثر ارزشمند باید گفت که اگر "ادبیات زندان" یکی از عرصه هایی ست که جلوه های برجسته ای از تاریخ مبارزات و کشاکش بین جنبش آزادیخواهانه مردم تحت ستم با دشمنان طبقاتی شان را به منظور رسیدن به آزادی و برابری منعکس می کند، "در جدال با خاموشی" فراز مبارزاتی جدیدی در این عرصه را به نمایش می گذارد.

"هدف ادبیات این است که به انسان کمک کند تا خود را بشناسد و ایمان به خودش را تقویت کند، میل به حقیقت و مبارزه با پستی ها را در وجود مردم توسعه دهد، بتواند صفات نیک را در آنها بیابد، در روح آنها عفت، غرور و شهادت

را در تخالف با تاریخ نگاریهای طبقات حاکم که مملو از پیرایه های دروغین و تقلبات تئوریک و نظری ست، بازسازی می کند.

آنچه تاکنون در افکار عمومی و در سطح جنبش چپ و در ادبیات زندان راجع به میشاء عملکردها و سیاستهای تبهکارانه جلاذاد جمهوری اسلامی در سياهچالهای آن منعکس شده، غالباً وجه ایدئولوژیک رژیم جمهوری اسلامی یعنی اسلامی بودن آن است. همواره کوشش گردیده تا مبادرت جمهوری اسلامی به جنایات خونبار در سياهچالها، اساساً با اعتقادات مذهبی و اسلامی گردانندگان حکومت توجیه گردد. در همین رابطه یکی از خطوط درخشانی که در "جدال با خاموشی" تعقیب و با اتکا به تجارب و واقعیتهای مادی اثبات می گردد همانا غیر علمی و پوچ بودن ایده فوق می باشد. "در جدال با خاموشی" با ارائه یک تعریف علمی و تاریخی از شکنجه به مثابه "ابزاری در دست حکومت های مدافع طبقات استثمارگر" از آن به عنوان یک "ضرورت اجتناب ناپذیر" برای جامعه ای نام می برد که "پایه هایش بر ستم و استثمار بنا شده" است و به این ترتیب نتیجه می گیرد که "منشاء و عامل اصلی شکنجه در جامعه ما نیز در شرایط کنونی وجود سیستم سرمایه داری وابسته در ایران و مرتجعینی- اعم از سرمایه داران داخلی و خارجی (امپریالیستها)، حکومتیان و مدافعین ریز و درشت آنها می باشند که به هر ترتیب، حفظ این سیستم، هدف آنان را تشکیل می دهد". در این اثر با تکیه بر واقعیتهای تاریخی در دهه ۶۰ و با بهره گیری از مشاهدات عینی اسرای مبارز و انقلابی در چنگال جمهوری اسلامی ثابت می گردد که دلیل واقعی مبادرت

است. در شرایطی که دشمنان قسم خورده توده ها، در کارگزاری برای طبقه استثمارگر حاکم، موجی از یک هجوم وسیع ایدئولوژیک_سیاسی را بر علیه جنبش انقلابی مردم ما سازمان داده اند. آنها می کوشند تا علاوه بر بستن شمشیر از رو، علاوه بر کشتن و ترور و زندانی کردن و شکنجه مخالفین و مبارزین و نمایش این جنایات در انظار عمومی، با پخش ایده ها و نظرات ارتجاعی و ضد انقلابی در میان توده ها و بویژه نسل جوان، از انگیزه های مبارزاتی آنان کاسته و ایده های انحرافی را در میان جوانان مبارز، اشاعه دهند. در سالهای اخیر بسیاری از قلم بدستانی که به منافع طبقه سرمایه دار در ایران خدمت می کنند، در صدد بر آمده اند تا با جعل تاریخ، تجارب مبارزاتی نسلهای گذشته را تحریف و مخدوش نموده و در نهایت، امید به تغییر از طریق انقلاب و قهر و مبارزه مسلحانه را مستحیل ساخته و مبارزه را بی نتیجه جلوه دهند. در حقیقت تلاش دشمن و کارگزاران قلم بدستانشان در پخش چنان ایده های انحرافی برای گسترش نبرد در جبهه تبلیغاتی و ایدئولوژیک، هدفی جز خالی کردن انبان ایدئولوژیک_سیاسی جبهه انقلاب از آموزشهای علمی و انقلابی و بالنتیجه گردن نهادن به نظم استثمارگرانه حاکم را دنبال نمی کنند. در چنین فضایی ست که "در جدال با خاموشی" بر بستر مطالعه دوباره وقایع دهه ۵۰ و تحولات دهه خونبار ۶۰ ضمن برشمردن برخی از مهمترین ایده های زیانبار و انحرافی ای که دشمن می کوشد با جعل تاریخ، در میان توده ها اشاعه دهد، خواننده را به واقعیتهای رجوع داده و با یاد آوری حقایق و واقعیات، گوشه ای از تاریخ خونین مردم ما

مساله زندان و ادبیات زندان تحت حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی را تعقیب می کنند، این کتاب منبع بسیار گرانبها و غنی ای از فاکتها و حقایق تاریخی را ارائه می کند؛ از این فراتر و مهمتر، آنکه نویسنده با بهره گیری از دید تاریخی و تجارب خود به عنوان یک زندانی سیاسی پیشین، از مجموعه تمامی نقاط پراکنده اما گرانبهای به تصویر درآمده در آثار موجود زندان، راجع به ضعفها و قوتها، وحشتها، دغدغه ها، درد ها و رنجها و بالاخره پایداریها و مقاومتها، زندانی سیاسی در دهه ۶۰، یک خط ممتد و روشن از روند مبارزه طبقاتی در جامعه ما را ارائه داده و به خواننده علاقه مند این امکان را می دهد که صرفاً در سطح رویدادها باقی نمانده بلکه به عمق پدیده ها رهنمون شده و از آن مهمتر قانونبندی های حاکم بیروندهایی که در زندان دهه ۶۰ جمهوری اسلامی جاری بوده است را با وضوح و روشنی ویر پایه تجارب عینی اسرای ما درک کند. واقعیتهای که اثر فوق را در جایگاهی بسیار فراتر از خاطره نگاری زندانیان درد کشیده و یا بازسازی و مرور تصاویر وحشتناک محدود به یک محل و ... قرار می دهد. در حقیقت "درجدال با خاموشی" با نگاهی ماتریالیستی به امور و تجزیه و تحلیل طبقاتی از واقعیت های زندان در دوره های معین (دهه ۵۰ و دهه ۶۰) مصداق این اصل در ادبیات مارکسیستی ست که می گوید "فروغ تئوری بایستی هر واقعیت منتزعی را روشنایی بخشد" (لنین- مطبوعات کمونیستی).

"در جدال با خاموشی" در دورانی که جامعه تحت سلطه ما در یک کشاکش مبارزاتی فی مابین توده های انقلابی و ضد انقلاب حاکم به سر می برد، انتشار یافته

سیاسی، در مبارزات جاری بر علیه دشمن سلاح آگاهی خود را هر چه بیشتر صیقل دهند. "در جدال با خاموشی"، در چنین شرایطی منتشر گشته است. کتابی که ضمن جمعبندی تجارب زندانیان سیاسی مختلف کاملترین تصویر را از زندانهای رژیم جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ ارائه می دهد. این کتاب که در ۷۳۰ صفحه انتشار یافته، یک کار پرارزش تحقیقی و پژوهشی در زمینه زندان می باشد و حاصل بیش از ۲ سال و نیم کار مداوم نویسنده در این زمینه می باشد. مطالعه کتاب مذکور نشان می دهد که در نگارش این اثر از تجارب به تصویر کشیده شده ده ها تن از روایان زندان و زندانیان سیاسی در کتابها و خاطرات شفاهی و کتبی زندان، بدون توجه به موضع فعلی و یا تفکرات سیاسی روایان استفاده شده که این خود یکی از مهمترین نقاط قوت اثر مزبور می باشد. درست با توجه به چنین واقعیتی است که باید گفت "در جدال با خاموشی" موفق شده تا بانگ رسای زندانیان دریند مصیبت دیده و رنج کشیده دهه ۶۰ و پاسخی در خور به تلاشهای ضد انقلابی رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی و تمامی مرتجعینی باشد که در طول سالها کوشیده اند تا با اشاعه و القای وسیع ایده ها و نظرات ضد مردمی خویش در زمینه ادبیات زندان، مردم و بویژه نسل جوان را فریب داده و چهره دیکتاتوری حاکم و جنایات خونین و توصیف ناپذیر آن بویژه در دهه ۶۰ را مستقیم و غیر مستقیم تطهیر ساخته و نظم استثمارگرانه موجود را ابدی و غیر قابل تغییر جلوه دهند.

به جرات می توان گفت که برای تمامی کسانی که به هر دلیلی (از جنبه سیاسی، تاریخی و یا اجتماعی و روانشناسانه و...)

رژیم به جنایاتی چنان هولناک در دهه ۶۰ بر علیه مخالفین در سیاه چالها، نه برقرار ساختن "حاکمیت خدا" بر روی زمین و پیاده کردن به اصطلاح "اسلام ناب محمدی" در جامعه، بلکه تأمین نیازهای طبقه استثمارگر حاکم بوده است که جریان تحولات مبارزه طبقاتی در جامعه ما در آن مرحله طلب می نمود. "در جدال با خاموشی" تأکید می کند که در دهه ۶۰، حفظ نظام سرمایه داری و رژیم مرتجع حاکم از ضربات جنبش توده ای بدون توسل به جنایات مخوف و شکنجه ها و کشتارهای آن سالها و در یک کلام بدون حمام خونی که جمهوری اسلامی از قصابی بهترین فرزندان توده ها در کشور آفرید، امکان پذیر نبود. این کتاب آشکار می کند که قوانین آسمانی و مذهبی لفافه های ایدئولوژیکی بورژوازی بودند که درست بدلیل ظرفیت چشمگیر ارتجاعی شان می توانستند در دست طبقات حاکم برای توجیه آن جنایات عظیم در روی زمین به کار گرفته شوند.

یکی دیگر از خطوط درخشان "درجدال با خاموشی"، توضیح رابطه بین جنایات مخوف رژیم جمهوری اسلامی در سیاهچالهای دهه ۶۰ با سرکوبگرهای بی حد و حصر ماشین سرکوب طبقه حاکم در سراسر جامعه می باشد. درحقیقت رابطه زندان و جامعه تحت سلطه ما در این کتاب به مثابه رابطه طبیعی بین جزء با کل توصیف و توضیح داده شده است. نویسنده با تصویر اوضاع واقعی حاکم بر جامعه در دهه ۶۰ نشان می دهد که سرکوب وحشیانه زندانی سیاسی اساساً جلوه ای از مصادف رژیم ضدخلقی جمهوری اسلامی با جنبش انقلابی توده ای بود که نابودی این رژیم و نظم استثمارگرانه حاکم را هدف گرفته

بود. در این زمینه، بررسی دوره های مختلف زندان از زبان شاهدان زنده و مقایسه آن با شرایط خارج از زندان در جامعه، کلیدی ست که اثر فوق با آن، این جمع بندی ارزشمند را ارائه داده و به این ترتیب سایه پر فروغ حقیقت را بر بسیاری از توهمات و ایده های غیر ماتریالیستی و مکانیکی رایج در این زمینه می افکند.

تیر آتشین ایده های مطروحه در کتاب "درجدال با خاموشی" نه تنها قلب جمهوری اسلامی - به مثابه ضد انقلاب حاکم - بلکه سایر دشمنان قسم خورده توده ها را نیز نشانه گرفته است، یعنی مرتجعین رنگارنگ دیگری را که اگر چه فعلاً در قدرت نیستند، اما در دشمنی با توده های تحت ستم ما و کمونیستها و مبارزین هیچ اختلاف اصولی ای با قدرت حاکم ندارند. از جمله سلطنت طلبانی که امروز با وقاحت تمام می کوشند با اتکا به گوشه ای از واقعیت، یعنی ذکر ابعاد وحشتناک جنایات جمهوری اسلامی در زندانها، واقعیت برجسته دیگر یعنی جنایات رژیم سرکوبگر شاه را از اذهان مخفی نموده و یا کمرنگ جلوه دهند. امری که به نوبه خود باعث ایجاد آشفتگی و توهم در میان برخی نیروهای جنبش و با جوانانی شده که در زمان حیات جمهوری اسلامی به دنیا آمده اند و اصولاً تصویری از رژیم سلف آن یعنی حکومت شاه مزدور ندارند. در این رابطه نیز "در جدال با خاموشی" - هم با اتکا به تجارب وسیع شخصی نویسنده آن اثر، یعنی اشرف دهقانی که در دوره اسارت در چنگال مزدوران شاه، خود شکنجه های وحشیانه دستگاه سرکوب وقت را تجربه و تحمل نموده و هم با رجوع به تجارب مکتوب مبارزین چریک فدایی و مجاهد در آن دوره نشان

می دهد که جمهوری اسلامی و دستگاه سرکوبش در ارتکاب به بسیاری از جنایات و تبهکاریهای خود در حق مبارزین در بند در دهه ۶۰، اصولاً خط و آموزشها و تجارب ضد انقلابی سیاواک رژیم شاه را دستمایه حرکت خود قرار داده اند. این امر بطور اولی بیانگر ماهیت یکسان رژیمهای وابسته شاه و جمهوری اسلامی و همگونی آنها در دشمنی با توده های تحت ستم بوده و در همان حال نشان می دهد که جمهوری اسلامی در طول حیات ننگین خویش، به قول نویسنده، "ننگ ها و جنایات شاهنشاهی را به کمال" رسانیده است.

پدیده توابع در زندانهای جمهوری اسلامی یکی از زشت ترین، درد آورترین و مخوف ترین پدیده هایی بود که زندانیان سیاسی در چنگال جمهوری اسلامی در طی دوره ای از سالهای وحشتناک اسارت مجبور به مصادف با آن بودند.

در جدال با خاموشی، پدیده توابع را به شیوه ای علمی و مثابه یک پدیده مادی و قابل توضیح به خواننده می شناساند. در این کتاب برای اولین بار ما به صورت مستند می بینیم که "توابع" برخلاف برخی تحلیلهای جاری یک پدیده ناشناخته و موهوم و غیر قابل شناخت نیست که صرفاً با ضعفها و خصایل فردی زشت برخی از زندانیان متزلزل و یا بریده توضیح داده شود، بلکه نشان داده می شود که توابع پدیده ای نوظهور در زندانهای جمهوری اسلامی و انعکاس یکی از کثیف ترین، منفورترین و دردناک ترین سیاستهای ضد خلقی رژیم حاکم بود. رژیم سرکوبگری که در مقابله با وسعت مقاومت و مبارزه در زندان کوشید به سلاحی جدید و خوفناک در سیاهچالهای خود بر

علیه اسرا دست یازد. به این ترتیب که از میان زندانیان، زندانیان ساخته و برای ماشین سرکوب جهنمی خویش، مزدوران بی حیره و مواجب استخدام کند. نویسنده با توجه به تجارب عینی صد ها تن از مبارزینی که در آن سالها شاهد ظهور این پدیده بوده و بطور روزمره در سیاه چالهای گوشه و کنار کشور مجبور به جدال با توابعهای مزدور شدند، این تجارب را جمع بندی کرده و در توصیفی علمی، هشیارانه و غیر قابل انکار آشکار می سازد که پدیده توابع نیز به مانند هر پدیده مادی و واقعی، در یک دوره خاص و در پاسخ به نیازهای مشخصی در سیاهچالهای رژیم جمهوری اسلامی بوجود آمد و پس از آن که نیاز به تداوم موجودیت آن در زندانها برای دزخیمن حکومت از بین رفت، مضمحل شد؛ اگرچه استفاده از توابع چه در زندان به مثابه جاسوسان مخفی در میان زندانیان سیاسی و چه در خارج از زندان در نقش مستخدم حیره خوار نظام در عرصه های مختلف جامعه و حتی در خارج کشور نیز ادامه یافت. کار پر ارزش نویسنده در تحلیل این پدیده اما به همین جا ختم نمی گردد. برغم تمامی تلاشهای آگاهانه و نا آگاهانه از سوی برخی نیروها که در تمام طول این سالها کوشیده اند از زبان این یا آن خاطره نویس زندانی، القائنات خوفناکی در مورد "قدر قدرتی" توابعها (بخوان رژیم) و توان آنها در درهم شکستن هر گونه مقاومتی در زندانهای دهه ۶۰ رواج دهند، در جدال با خاموشی نشان می دهد که ظهور پدیده توابع در زندانها، اولاً نه مظهر "قدر قدرتی" مطلق رژیم" بلکه انعکاس ضعف و ناتوانی جمهوری اسلامی در امر درهم شکستن و خرد کردن نسلی از مبارزین و انقلابیون بود؛ در ثانی نویسنده با ذکر نمونه های

بسیار زیاد و تمام نشدنی ای از مقاومتها و مبارزات درخشان و دلاورانه زندانیان سیاسی (در هر سطح و شکلی) برعلیه نوابان، این مزدوران بی چیره و مواجب رژیم در زندانها، نشان می دهد که سرانجام چگونه به همت پایداری زندانیان سیاسی مقاوم، بند زندانیان سیاسی مبارز از توایان جدا شد.

بدون شک می توان در مورد ایده های متعدد و ارزشمند دیگری که در این کتاب با اتکا به تجارب و مبارزات جاودان هزاران تن از انقلابیون و مبارزین اسیر طرح شده صحبت کرد. اما برای اجتناب از طولانی شدن نوشته، بهتر است ختم مطلب را به مساله مقاومت اختصاص داد و از خواننده خواست تا با مطالعه این اثر ارزشمند تاریخی، خود به قضاوت برخیزد.

سالیان مدیدی ست که دستگاه تبلیغاتی جمهوری اسلامی با یاری تمامی مرتجعین و نیروهایی که در حفظ نظام ضد خلقی حاکم بر کشور ما منافی دارند، سعی کرده اند تا در ارتباط با حمام خونی که این رژیم سرکوبگر و اربابان امپریالیستش در دهه ۶۰ و در جریان قلع و قمع جنبش انقلابی کارگران و زحمتکشان ما در سطح جامعه و بویژه در زندانهای خود آفرینند اینگونه القا کنند که گویا دستگاه شکنجه و سرکوب رژیم تمامی مبارزین و انقلابیون را "درهم شکست!" گویا هیچ کس، چه آنها که در ارتفاع چوبه های دار و در مقابل جوخه های آتش جان باختند و چه آنان که سرانجام آزاد شدند، نتوانستند در مقابل جمهوری اسلامی "تاب بیاورند" و "مقاومت کنند!" در رابطه با این موضوع نیز در کتاب "در جدال با خاموشی"، اگر نمی توان گفت که

برای اولین بار، اما با جرات می توان گفت که به بهترین وجهی پایداری های و حماسه آفرینی های فرزندان انقلابی مرز و بوم ایران انعکاس یافته است. اساساً، این کتاب منعکس کننده کاملترین تصویر های موجود از پایداریهای فراموش نشدنی و مقاومتهای شیر زنان و کوهمردانی ست که برغم اسارت در چنگال خونین دشمن و نابودی جسم خویش، حسرت در هم شکسته شدن روح خود را بر دل سیاه دژخیمان جمهوری اسلامی گذاردند. "در جدال با خاموشی" فریاد گر وجدان بیدار هزاران تن از پویندگان راه و آرمانهای طبقه کارگر و خلقهای تحت ستم کشور ماست که در آن دوره سیاه با سری افراشته و قلبی پر شور به پای جوخه های اعدام و حلقه دار رفتند و یکبار دیگر این حقیقت تاریخی را ثابت کردند که با اراده پولادینی که اساساً برخاسته از ایمان صادقانه به باورهای مبارزاتی و منافع خلق است می توان در مقابل دشمنی هر چقدر هم قوی و قدر قدرت ایستاد. چنین واقعیتی را می توان در بخش سوم این کتاب تحت عنوان: "زندان، عرصه ای از نبرد طبقاتی"، دید. در آنجا به نمونه هایی چون دختر نوجوانی که در زیر شکنجه و بدون گفتن نام خود جان داد بر می خوریم... به مبارزینی که سرود خوانان به پای جوخه آتش می رفتند... به مبارزی که در مقابل جوخه اعدام فریاد "مرگ بر خمینی سرداد و در بیدادگاه خود نیز گفت "اگر به من تفنگ بدهید تک تک تان را می کشم...". و... به این ترتیب، "در جدال با خاموشی" روایت غرور و شهامت کارگران و زحمتکشان در زنجیر و زخم خورده ما و پژواک فریاد آنها در نبردشان بر علیه استثمارگران از پشت بارو های

بلند سیاهچالهای دشمن ضد خلقی است.

پایان سخن

در دورانی زندگی می کنیم که دشمنان کارگران و توده های تحت ستم، برپای دارندگان سیاه چالها و شکنجه گاه ها، صاحبان تازیانه و چوبه های دار و تخت های شکنجه و ... ، از تمامی منابع بیکران مادی و معنوی خود استفاده می کنند تا صدای برحق توده های تحت ستم را در گلو خفه کرده و به خیال خویش با سرکوب مبارزات و مقاومتهای آنان، عمر کثیف نظام استثمارگرانه خود را "ابدی" سازند. در جریان مبارزه برای در هم شکستن جنبش کارگران و خلقهای محروم، آنها می کوشند تا علاوه بر اعمال زور مطلق، از تمامی امکانات تبلیغاتی و مطبوعاتی خویش نیز برای سرکوب توده های استثمار شونده و انحراف افکار آنان سود جویند. در چنین چارچوبی ست که در ارتباط با رژیم ضد خلقی جمهوری اسلامی نیز ما می بینیم چگونه هر روز به همت طبقه حاکم و قلم بدستان و حامیان اش ده ها نشریه و کتاب و مقاله و نوشته زیر نام "پژوهش" و "تحقیق" و "نزد دکتر" و ... در داخل و خارج کشور با پول "سیا" و "ساواما" و فلان دانشگاه و یا "موسسه خیریه" انتشار می یابد و متأسفانه گاه توسط جریانات و افراد مدعی منافع مردم نیز بدون توجه به تعلق طبقاتی نویسنده و حامیانش، دانسته و نادانسته به عنوان "اثر تاریخی" و ... تبلیغ می شود. درست در چنین شرایطی است که آثار واقعا تاریخی، آثار روشنفکران انقلابی طبقه کارگر، آثاری که در خدمت به منافع طبقه کارگر و خلقهای تحت ستم و در جهت پیشرفت و تعالی زندگی توده های تحت ستم نوشته می

شوند به انحاء گوناگون سانسور شده و با تنگ نظری تمام مورد بی اعتنایی بی مهری و حتی عناد نیروهایی قرار می گیرند که ادعای دفاع از منافع توده ها و مبارزه با دشمنان آنها را دارند. موردی که بواقع تأسف بارتر است و جای تعمق و تأمل بسیار دارد.

انتشار کتاب "در جدال با خاموشی" (تحلیلی از زندانهای جمهوری اسلامی در دهه ۶۰) نوشته رفیق اشرف دهقانی، فرصت دیگری ست برای تأکید و یادآوری این واقعیت که اگر این حقیقتی ست که تاریخ همواره توسط طبقات حاکم و زور مندان مورد تحریف قرار گرفته و در جهت تحمیل تودها برای استمرار نظم استثمارگرانه و ضد خلقی مورد بهره برداری قرار می گیرد، تمامی نیروها و جریاناتی از آن دست که در بالا توصیف شد باید بدانند که "در جدال با خاموشی" سند روشن و جاودانه ای ست که تلاش گرانهای طبقات محروم ولی آگاه و عصیانگر برای نگارش صفحه ای از تاریخ واقعی را در خود منعکس ساخته است؛ بگونه ای که این کتاب محرک و آموزگار نسل جوان در تداوم مبارزه شان بر علیه دیکتاتوری حاکم و فراتر از آن نظام استثمارگرانه ای می باشد که عامل اصلی تولید و بازتولید ستم طبقاتی و ابزار غیر انسانی حفظ این ستم یعنی زندان و شکنجه و اعدام است. "در جدال با خاموشی" صدای تمامی انقلابیون و مبارزین و در راس آنها کمونیستهای از جان گذشته ای ست که خارج از تعلقات سازمانی شان، نه تنها در زندگی خویش بلکه در مرگشان نیز سراینده سرود آزادی و ایمان به پیروزی کارگران و زحمتکشان در ایجاد

تامین منافعشان خواهد شد و از آنجا که طبقه کارگر طبقه‌ای است که پیشرفت و تعالی کل جامعه و اساساً رهایی بشریت از شرایط نکبت‌بار کنونی به قدرتیابی او بستگی دارد، منافع این طبقه در حقیقت منافع کل بشریت است. آگاهی به این امر و اشاعه آن در جامعه خود می‌تواند توده‌های هر چه بیشتری را به سوی طبقه کارگر و قبول رهبری او در جنبش بکشانند. درست به همین خاطر است که تبلیغ و ترویج ایده‌های کمونیستی یک وظیفه انقلابی را در جامعه تشکیل می‌دهد.... در وجهی دیگر، اگر با چنان منطق و آگاهی به عملکردهای رژیم جمهوری اسلامی توجه کنیم، خواهیم دید که این رژیم نیز با کوشش در نفوذ دادن ایدئولوژی اسلامی خود در بین توده‌ها، در جهت تحکیم سلطه خویش و تامین منافع طبقه مرتجعی که نمایندگی سیاسی آن را به عهده گرفته است، حرکت می‌کند. درست از این منظر می‌توان و باید بر نقش ارتجاعی ایدئولوژی اسلامی رژیم حاکم در استقرار نظم کنونی در جامعه ایران تاکید ورزید و متوجه بود که این ایدئولوژی نیز به مثابه یک عامل روبنایی در چگونگی پیشبرد امور و عملکردهای جمهوری اسلامی چه در زندان‌ها و چه در کل جامعه کاملاً تاثیر گذار بوده و حتی در شکل و شمایل و به طور کلی در چگونگی آرایش "نظم" حاکم بر جامعه نقش کاملاً بارزی داشته است. نقش ایدئولوژی، درست در این چارچوب در رابطه با حفظ و تامین منافع طبقاتی مطرح می‌باشد.

از بحث فوق به چه نتایجی می‌توان رسید. همانطور که ملاحظه شد کمونیسم علمی با طبقه کارگر و ایدئولوژی‌های دیگر با تعلقات اجتماعیشان موجودیت دارند و بر این اساس می‌توانند نقش و عملکرد خاص خود را داشته و بر روندهای اجتماعی تاثیر بگذارند. چنین است که اگر فردی با جذب ایدئولوژی کمونیستی و پذیرش نظرات کمونیستی به عملکردهای انقلابی می‌پردازد، به همان ترتیب و به گونه‌ای که مثلاً در دهه ۶۰ شاهد بودیم عکس آن نیز صادق است. در این دهه دیدیم که افرادی که در شرایط معینی شدیداً در معرض تبلیغات ایدئولوژیکی رژیم جمهوری اسلامی قرار داشتند چگونه در محضر همین رژیم به جلادان و جنایت کاران حرفه‌ای تبدیل شدند؛ به گونه‌ای که ارتکاب به اعمال شدیداً وحشیانه در حق توده‌های مردم - از زن و مرد گرفته تا پیر و جوان و کودک - را به عنوان "فریضه دینی" خود پذیرفته و آن اعمال را با اسلام مورد قبول خود توجیه می‌نمودند. یا دیدیم که آن‌ها به کسانی تبدیل شدند که

"ایدئولوژی" و توجیه جنایت!

(اشرف دهقانی)

پیام فدایی: آنچه در زیر ملاحظه می‌کنید، ادامه مبحثی تئوریک از بخش پایانی کتاب "در جدال با خاموشی" (تحلیلی از زندانهای رژیم جمهوری اسلامی در دهه ۶۰) می‌باشد که به جهت دامن زدن هر چه بیشتر به مبارزه تئوریک بر علیه ایده‌های انحرافی در این زمینه، مبادرت به چاپ آن کرده ایم.

ارتقای سطح آگاهی انقلابی توده‌ها از همین زاویه مطرح است. مثلاً وقتی رفیق مسعود احمدزاده در قسمتی از کتاب خود از ضرورت "نقب زدن به قدرت تاریخی توده‌ها" و از کشیدن توده‌ها به طور هرچه وسیعتر" به میدان مبارزه واقعی و تعیین کننده" صحبت می‌کند و در همین رابطه با الهام از گفته‌ای از مارکس می‌گوید: "هرگاه آگاهی انقلابی توده‌ها را فرا گیرد بر زمینه شرایط مادی توده‌ها، به یک نیروی مادی عظیم تبدیل خواهد شد، تنها نیروی که قادر است جامعه را دگرگون کند" (۴) همین امر را در نظر دارد. سخن فوق، سخنی بسیار داهیاته و دارای مفهوم بسیار عمیقی است. از یک طرف می‌دانیم که ایده‌های انقلابی منعکس کننده منافع اقشار و طبقات پیشرو جامعه می‌باشند (به همین خاطر از آن‌ها با لفظ "انقلابی" - در مقابل ارتجاعی- یاد می‌شود) و از طرف دیگر می‌بینیم که این ایده‌ها - که بدون وجود طبقات انقلابی در جامعه نمی‌توانستند وجود داشته باشند- خود عملکرد داشته و با نفوذ در توده‌ها می‌توانند آن‌ها را به حرکت در آورده و به جنبش انقلابی بکشانند، یعنی از این طریق خود به واقع به نیروی مادی تبدیل می‌شوند. بر این اساس می‌توان از مارکسیسم - لنینیسم به عنوان یک ایدئولوژی سخن گفت. ایدئولوژی‌ای که موجودیتش را از طبقه کارگر اخذ نموده و منافع این طبقه را منعکس می‌کند. مارکسیسم- لنینیسم ایدئولوژی‌ای است که اشاعه آن در جامعه و نفوذش در میان کارگران و زحمتکشان باعث عملکردهای انقلابی از طرف آنان در جهت

در اینجا به نکته مهمی نیز باید توجه نمود. با پذیرش این امر که هر ایده و ایدئولوژی بر یک پایه مادی استوار است که موجودیتش با آن پایه می‌تواند مطرح باشد باید دید که عملکرد و تاثیر گذاری یک ایده و یا ایدئولوژی در روند قضایا را به طور مشخص چگونه باید توضیح داد! این بحث از آنجا اهمیت دارد که در واقعیت امر ایده‌ها و هر ایدئولوژی از طریق انسان‌هایی که حامل آن‌ها هستند (چه خود به آن آگاه باشند و یا نباشند) عملکرد کاملاً بارز خود را داشته و در چگونگی پیشبرد امور نقش بسیار مهمی ایفاء می‌کنند. در این رابطه باید به این واقعیت توجه داشت که هر طبقه‌ای در جامعه دارای منافع طبقاتی خاص خود است که آن را با زبان ایدئولوژیکی مخصوص به خود بیان می‌کند. به زبانی دیگر می‌توان گفت که هر طبقه‌ای از ایدئولوژی معینی پیروی می‌کند که آن را در جهت تامین منافع خود در جامعه به کار می‌گیرد. به همین خاطر نیز هر طبقه‌ای می‌کوشد با نفوذ ایدئولوژی خود در کل آحاد جامعه و همراه کردن آن‌ها با خود قدرت خویش را افزایش داده و در نهایت قدرت سیاسی را در جامعه به کف آورده و یا آن را حفظ نماید. ما این را به طور آشکار در عملکرد نمایندگان سیاسی هر یک از طبقات و اقشار اجتماعی شاهدیم که همواره می‌کوشند ایدئولوژی و یا درواقع نظرات و افق‌های دید ناشی از ایدئولوژی خود را در بین مردم تبلیغ نموده و اشاعه دهند. مسلم است که برای پیشاهنگان انقلابی طبقه کارگر نیز ضرورت تبلیغ و ترویج ایده‌های کمونیستی و کوشش در

متعاقب آن ایده‌ها و نظرات، تنها در خدمت تأمین منافع مادی معنی قرار داشته و پیشبرد اهداف کاملاً زمینی را تعقیب می‌نمودند. منظور از منافع مادی معین نیز همانطور که اشاره شد همانا منافع امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران وابسته ایران است که رژیم جمهوری اسلامی به مثابه دولت جدید این نیروهای استثمارگر سعی کرد با برقراری مجدد نظم اقتصادی- اجتماعی سرمایه‌داری وابسته (که در شرایط انقلابی آن زمان از طرف توده‌ها متحمل ضرباتی گشته بود) و تحکیم آن (البته با ادعای رواج "اسلام" و پیاده کردن "اسلام ناب محمدی" در جامعه)، منافع امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران وابسته را در ایران تأمین نماید.

نادیده گرفتن حقایق فوق و به طور مشخص عدم توجه به این امر که ایده‌ها دارای سرمنشاء مادی بوده و خود در واقع انعکاس یک واقعیت عینی می‌باشند می‌تواند باعث آن شود که عملکرد ایده‌ها مستقل از کل واقعیاتی که آن‌ها را بوجود آورده اند در نظر گرفته شده و در نهایت این طور به نظر برسد که گویا این ایده‌ها هستند که تاریخ را می‌سازند. اتفاقاً آنجا که فلاسفه ایده آلیست، "ایده" را سازنده جهان تصور می‌کردند درست همین واقعیت را نمی‌توانستند درک کنند که ایده‌ها که خود بازگو کننده و انعکاس دهنده منافع طبقاتی معینی می‌باشند خارج از وجود آن طبقات موجودیت نداشته و نمی‌توانستند و نمی‌توانند دارای ذات مستقل باشند. در این مورد مارکس با صراحت مطرح می‌کند: "اسلوب دیالکتیکی من نه تنها از بیخ با اسلوب هگلی تفاوت دارد بلکه درست نقطه مقابل آن است. در نظر هگل پروسه تفکر که حتی وی آن را تحت نام ایده (Idee) به شخصیت مستقلی مبدل کرده، دمیورژ- یعنی خالق- واقعیت است، و در واقع خود مظهر خارجی پروسه نفس بشمار آمده است. به نظر من بعکس پروسه تفکر بغیر از انتقال و استقرار پروسه مادی در دماغ انسان چیز دیگری نیست. (demiurge) اشاره است به اصطلاح خاص فلسفه افلاطون برای خداوندی که آفریننده مَثَل است)"*

تنها مارکس و انگلس بودند که ضمن توضیح این امر که "تولید و تجدید تولید زندگی واقعی"، عامل تعیین کننده نهانی در تاریخ" می‌باشند، رابطه بین روبنا و زیر بنا و ایدئولوژی با پایگاه طبقاتی خود را به طور علمی تشریح نمودند. این موضوع در

بمثابه ایدئولوژی این رژیم، بدون در نظر گرفتن پایگاه مادی آن، ذاتی مستقل قائل می‌شوند. به همین خاطر چنین افرادی قادر نیستند توضیح دهند که در دهه ۶۰ چه الزامات معینی و پیشبرد چه اهداف و مقاصد عینی و در خدمت تأمین چه منافع باعث شد که جمهوری اسلامی "نظمی" را با خشونت و قهر ارتجاعی به مردم ما تحمیل نماید! بر چنین اساسی است که باید گفت تحلیلی که واقعیت‌های زندان‌های دهه ۶۰ را صرفاً با استناد به ایدئولوژی اسلامی رژیم جمهوری اسلامی تئوریزه می‌کند، بر پایه عینی و علمی استوار نیست. چرا که ایدئولوژی اساساً تنها پوشش و لوانی است که عملکردهای یک نیروی سیاسی را در خدمت تأمین منافع مادی طبقه خاصی توجیه کرده و توضیح می‌دهد و بدون پایه مادی خود موجودیت مستقلی ندارد که بتوان آنرا علت یا عامل بوجود آمدن این یا آن پدیده اجتماعی نامید. جلوه دادن "ایده" (در اینجا اسلام) به جای "ماده" (در اینجا استثمارگران به همراه سیستم اقتصادی- اجتماعی ظالمانه‌ای که در ایران حاکم است) به عنوان منشاء و عامل یک "پدیده" اجتماعی (در اینجا شکنجه و چگونگی آن در زندان‌های جمهوری اسلامی) به واقع به مفهوم تبلیغ بدترین و رسواترین نوع ایده‌آلیسم می‌باشد. روی این موضع می‌توان اندکی بیشتر تأمل نمود، به این نحو که اگر این جمعیتی - که آخرین دستاوردهای دانش بشری مؤید آن است - را ملاک برخورد خود قرار دهیم که "ماده" مقدم بر ایده و عین مقدم بر ذهن است"، می‌بینیم که آنوقت دیگر مجاز نیستیم که عملکردهای رژیم جمهوری اسلامی در زندان‌های دهه ۶۰ را از روی اعتقادات و ایده‌هایی که گردانندگان رژیم جمهوری اسلامی مدعی پایبندی به آن‌ها هستند، توضیح دهیم و مجاز نیستیم دلیل واقعی سطره آن شرایط خونبار در زندان‌های دهه ۶۰ را صرفاً در ایدئولوژی اسلامی مورد قبول حکومت جستجو کنیم؛ و به جای آنکه اسلام را ابزاری مناسب در دست حکومتیان برای توجیه اعمال جنایتکارانه‌شان بدانیم، بطور وارونه اعتقاد آن‌ها به اسلام را دلیل آن جنایتها جا بزنیم. در حقیقت کسانی که دلایل زمینی را گذاشته و ادعاهای "آسمانی" رژیم جمهوری اسلامی را ملاک تحلیلهای خود از عملکردهای این رژیم قرار می‌دهند، تنها خود را در چنبره اوهام و خیال‌پردازی اسیر می‌سازند. در حالیکه در سایه نگرش با دید ماتریالیستی به واقعیتها می‌توان دید که ایده‌ها و نظراتی که در آن زمان از زبان سردمداران رژیم مطرح می‌شدند و عملکردهای

در جبهه‌های جنگ، پیشبرنده خواست رژیم شده و "کلید بهشت" در دست به سوی نوشیدن شربت "شهادت" شتافتند! از عملکردهای مجریان اوامر رژیم جمهوری اسلامی باز هم مثال‌های کاملاً ملموسی در این رابطه قابل ذکر می‌باشند. می‌توان حزب الهی‌هایی را مثال زد که در همان ابتدای روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی توسط آخوندهای دست اندر کار حکومتی برای حمله به نیروهای انقلابی و مردمی بسیج شدند. در این مورد در حالیکه باید نقش رژیم در تأمین معیشت اینان و چشم اندازی که برای زندگی آینده آنها و یا خانواده‌شان ایجاد کرده بود را در نظر داشت در همان حال باید آن نیروی معنوی‌ای را شناخت که باعث می‌شد که حزب الهی‌ها با وحشی‌گری هرچه تمامتر نسبت به نیروهای مبارز عمل نمایند. این نیروی معنوی همانا نیروی آن ایدئولوژی ارتجاعی بود که افراد مذکور تحت عنوان حزب‌الله در مکتب آخوندهای حکومتی فرا گرفته بودند. ایدئولوژی‌ای که سرکوب هر چه خشونت بارتر توده‌های مبارز را تحت عنوان انجام یک وظیفه دینی برای آنان تعیین کرده بود، ایدئولوژی‌ای که در خدمت تأمین منافع دشمنان توده‌ها قرار داشت و در واقعیت امر ایدئولوژی طبقه حاکم بود. برای چنین نیروهای مجری سیاست‌های رژیم، نوحه‌ها، قران خوانی‌ها و به طور کلی آوازهای مذهبی و انواع دیگر تبلیغات سیاسی- مذهبی رژیم غذای روحی تهیه کرده و مشوق آن‌ها در "کار" خود بودند. اما، این "کار خود" در واقع چیزی جز همان پیشبرد سیاست‌های رژیم جمهوری اسلامی جهت تأمین منافع امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران وابسته نبود که این افراد چه به آن آگاه بودند و چه نبودند در آن جهت عمل می‌نمودند. این موضوع را اگر در رابطه با بحث دولت دنیال کنیم متوجه می‌شویم که معمولاً کسانی که قادر نیستند رابطه بین زمینه‌ها و الزامات مادی حرکات و برخوردهای یک دولت را با پوشش ایدئولوژیکی‌ای که این دولت رسماً به خود گرفته است درک کنند، ایدئولوژی را بدون آن زمینه‌ها و الزامات مادی در نظر می‌گیرند. اما ایدئولوژی بدون پایه مادی خود دارای ذاتی مستقل نیست. بنابراین تمام کسانی که همه جنایتها و اعمال خشونت بار رژیم جمهوری اسلامی را با تکیه صرف روی ایدئولوژی اسلامی این رژیم توضیح می‌دهند و به عبارت دیگر عملکردهای خونبار جمهوری اسلامی را صرفاً ناشی از اعتقاد این حاکمین به "اسلام" قلمداد می‌کنند، در واقع برای "اسلام" جمهوری اسلامی

* "کاپیتال"، کارل مارکس، جلد اول- صفحه ۶۰- ترجمه ایرج اسکندری

معینی است. درست بر اساس چنین امری است که صرف کار آگاه گرانه و فرهنگی نمی‌تواند توده‌ها را از پناه بردن به افیون دین نجات دهد، بلکه علاوه بر این و به مثابه یک کار ریشه‌ای باید برای نابودی زمینه اصلی و شرایطی مبارزه کرد که باعث پناه بردن توده‌ها به سوی دین و خرافات مذهبی می‌شود. یعنی به طور مشخص در شرایط کنونی باید به یک مبارزه سیاسی و انقلابی بر علیه سیستم سرمایه‌داری دست زد. مسلماً تأکید روی این واقعیت هرگز نباید منجر به کم بها دادن به کار فرهنگی و آگاه گرانه در رابطه با مذهب شود چرا که چنان کاری به نوبه خود در خدمت مبارزه بر علیه سیستم سرمایه‌داری قرار داشته و بسیار ضروری است. از این روست که باید به کار کسانی که به شیوه درست و علمی و نه با روش من درآوردی و به طور هیستریک در این جهت کوشش می‌کنند ارج نهاد.

(۳) کسانی که از مخالفت با هر ایدئولوژی‌ای سخن می‌گویند گاه تا آنجا پیش می‌روند که هر گونه آرمان‌گرایی و از جمله آرمان‌گرایی کمونیستی را نفی کرده و به جنگ آن می‌روند. منظور از آرمان‌گرایی کمونیستی در واقعیت امر همانا تلاش برای تحقق آرمان‌های کمونیستی و مبارزه برای تغییر شرایط جهانی موجود با چشم‌انداز ایجاد جامعه‌ای نوین و بدون طبقات می‌باشد. اما برای آن‌ها آرمان‌گرایی به طور کلی مترادف با رویا پروری و خوش خیالی خیال‌پردازانه و دودیدن به دنبال یک امر بیهوده و دست‌نیافتنی است. در حقیقت اینها تحت پوشش رد "آرمان‌گرایی"، نقش و وظیفه انسان در ساختن تاریخ خویش را انکار می‌کنند.

(۴) جمله مارکس در این زمینه چنین است: "سلاح نقد البته نمی‌تواند جانشین نقد با اسلحه شود، قدرت مادی را باید با قدرت مادی سرنگون کرد؛ اما تئوری نیز هنگامی که توده‌ها را فرا گیرد خود به نیروی مادی تبدیل می‌شود. تئوری موقعی می‌تواند توده‌ها را فرا گیرد که به مسایل واقعی آن‌ها بپردازد (پاسخگوی نیازهای واقعی آن‌ها باشد) و موقعی قادر است به مسایل واقعی توده‌ها بپردازد که رادیکال باشد. رادیکال بودن یعنی به ریشه قضایا چسبیدن..." (سطور فوق توسط نویسنده از "مقدمه در نقد فلسفه حق هگل" کارل مارکس - فوریه ۱۸۴۴ ترجمه شده است.

یعنی شکنجه و زندان نیز تنها با اتکا به این روش می‌توان واقعیات مربوطه را توضیح داد. امید وارم که مطالب این کتاب در خدمت ارتقای آگاهی هر چه بیشتر خوانندگان مبارز از واقعیت‌های جامعه ایران قرار گرفته و در امر مبارزه بر علیه رژیم جمهوری اسلامی و قدرت‌های امپریالیستی در راستای سازندگی دنیای هر چه بهتری برای توده‌های رنج‌دیده ایران، مفید واقع شود.

زیرنویس‌ها:

با توضیح این که زیرنویس‌های شماره ۱ تا ۳، مربوط به قسمت اول این نوشته می‌باشند که در شماره قبلی پیام فدایی به چاپ رسیده است، به این وسیله از خوانندگان نشریه پژوهش می‌طلبیم.

(۱) همانطور که ملاحظه شد در سراسر این کتاب شرایط زندان‌ها تحت سلطه رژیم شاه با جمهوری اسلامی بطور کلی مطرح نگشته. بلکه با تکیه بر اصل "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" که تنها برخورد علمی برای درک واقعیت و درس‌گیری از آن است، مشخصاً دوده ۵۰ و ۶۰ مورد توجه می‌باشد. طبیعی‌ست که واقعیت‌های زندان در دهه‌های دیگر، چه در دوره شاه و چه در شرایط حاکمیت جمهوری اسلامی به گونه‌ای دیگر بوده (و می‌باشد) که باید جداگانه، با تحلیل مشخص از آن شرایط مشخص، مورد تحلیل قرار گیرد.

(۲) در جامعه سرمایه‌داری، توده‌ها درست به خاطر اینکه دائماً در معرض انواع مصایب ناشی از این سیستم قرار دارند و در ضمن قادر نیستند رابطه بین مصیبت‌های خود (که ظاهراً به طور ناگهانی بر آن‌ها نازل شده و به همین خاطر هم شخصی تلقی می‌شوند) را با عملکردهای ناشی از قوانین سیستم سرمایه‌داری دریابند، با پناه بردن به دین سعی می‌کنند به گونه‌ای خود را تسکین دهند. نکته قابل تأکید در اینجا آنست که دلیل اصلی و ریشه‌ای پناه بردن توده‌های تحت ستم به خرافات و مذهب شرایط مصیبت بار زندگی آن‌هاست و نباید به عدم آگاهی و نادانی در این رابطه نقش برجسته و اصلی قابل شد- که نادانی و عدم آگاهی خود زائیده شرایط مادی

بسیاری از آثار مارکس و انگلس تشریح و توضیح داده شده است. در مانیفست کمونیست نیز در تقابل با چنان تفکرات ایده آلیستی است که به طور اساسی مطرح می‌شود: "...تولید اقتصادی و سازمان اجتماعی هر عصری از اعصار تاریخ که بطور ناگزیر از این تولید ناشی می‌شود بنیاد تاریخ سیاسی و فکری آن عصر را تشکیل می‌دهد."

در پایان اجازه دهید سنوالی که در آغاز عنوان شد را مجدداً مطرح کنیم: چرا شرایطی که رژیم تازه استقرار یافته جمهوری اسلامی در سال‌های ۶۰ در زندان‌های خود برقرار نمود از وضعیت جاری در زندان‌های رژیم شاه در دهه ۵۰ خشونت‌بارتر بود؟! با توجه به مطالبی که در فوق تشریح شد در یک جمع بندی فشرده دو پاسخ متضاد را می‌توان طرح نمود: (۱) می‌توان گفت که پیروی از ایدئولوژی اسلامی دلیل اصلی آن وضعیت در زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ بود و "اسلام" را باید عامل اصلی همه آن جنایت‌ها و شرایط شکنجه بار حاکم بر زندان دانست و یا (۲) می‌توان با توضیح الزامات شرایط خاص مبارزه طبقاتی در دهه ۶۰ در ارتباط با چگونگی تأمین منافع امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران وابسته ایران و اصل شمردن این امر در سیطره شرایط خشونت بار مورد بحث در زندان‌ها، بر نقش ایدئولوژی ارتجاعی اسلامی در ارتباط با منافع آن نیروهای استثمارگر در خدمت به آن‌ها تأکید نمود. اگر خوب توجه کنیم این بحث در واقع مربوط به یک جدال اساسی بین مارکسیست‌ها و غیر مارکسیست‌ها است؛ و همچنین مربوط به جدالی است که همواره بین ایده‌آلیست‌ها و ماتریالیست‌ها مطرح بوده است: "ایده یا ماده! کدام مقدم است؟". جدالی که تجلی آن را در تقابل دو جمله مشهور، یکی ایده‌آلیستی: "من می‌اندیشم، پس هستم" (دکارت) و دیگری ماتریالیستی: "این هستی اجتماعی انسان‌هاست که شعور اجتماعی آنان را می‌سازد" (مارکس)، می‌شود مشاهده کرد. بدون شک بحث فوق را می‌توان با گستردگی بیشتری دنبال نمود. در اینجا قصد من تنها یادآوری و تأکید روی این نکته است که واقعیات را باید با دیدی ماتریالیستی و بالطبع با روش دیالکتیکی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد تا بتوان نتایج درست از آن‌ها اخذ نمود، امری که بالطبع یک انسان کمونیست باید معرف آن باشد. در ارتباط با موضوع مورد بحث

شرایط سلطه عریان سرنیزه می کوشند فعالیت مخفی و غیر قانونی را به حاشیه رانده و شرکت در مضحکه های انتخاباتی رژیم را موجه جلوه دهند، عملاً نه تنها تئوری رزمندگان سیاهکل که تاریخ صحت آن ها را به اثبات رسانده است، را نقض می کنند، بلکه تجربه زندگی در زیر سلطه استبداد جمهوری اسلامی را نیز نادیده می گیرند.

واقعیت این است که وقتی که می پذیریم که شکل حکومتی بورژوازی وابسته در ایران شدیدترین شکل استبداد می باشد، آن گاه دیگر تعجبی نخواهد داشت که چرا دیکتاتوری حاکم حتی با نقض آشکار قوانین خود ساخته اش فعالیت قانونی را عملاً بی نتیجه ساخته است. بر همین اساس است که دیگر برخوردها و اقداماتی که در جامعه تحت استیلای رژیم جمهوری اسلامی انجام می شود، بدرستی فهمیده خواهد شد. مثلاً کاملاً قابل درک خواهد بود که چرا رای مردم در این رژیم و سیستم انتخاباتی اش فاقد هر گونه ارزش می باشد و چرا انتخابات در این رژیم بیشتر به شعبده بازی شباهت دارد تا به انتخاباتی آزاد. در شرایطی که استبداد خونین حاکم به هر وسیله ای متوسل می شود تا از شکل گیری تشکلهای انقلابی جلوگیری نماید و اجازه نمی دهد که محافل و گروه های رزمنده مردمی از محدوده کوچک خود خارج شده و به سازمان دادن مبارزات توده ای بپردازند، در شرایطی که درست به خاطر سلطه دیکتاتوری عنان گسیخته موجود، اعتراضات مردم ما نمی توانند از محدوده های کوچک و محلی فراتر رفته و به یک جنبش وسیع مبارزاتی تحت یک رهبری انقلابی تبدیل شوند، در چنین شرایطی باید با هر گونه تفکر رفرمیستی که چنین واقعیاتی را نادیده می گیرد به مقابله برخاست. نیروهای مبارز و دلسوز توده ها موظفند که ضرورت تاکید بر تشکیلات مخفی و کار مخفی را به مثابه اصل اساسی هر گونه فعالیت انقلابی با برجستگی هر چه بیشتری به میان جوانان برده و از آنان بخواهند که فریب "علنی" کاریها و "قانونی" گرایي ها و بازیهای انتخاباتی بی مایه را نخورده و با اساس قرار دادن فعالیت مخفی بکوشند از امکانات دیگر جهت رشد و اعتلای کار اصلی سود جویند. جوانان مبارز ما نباید فراموش کنند که در شرایط سلطه بورژوازی وابسته در ایران تنها راه رسیدن به آزادی و دمکراسی، نابودی نظام حاکم می باشد که خود این امرج در بستر انقلابی توده ای و مسلحانه میسر نیست. این درسی ست که تئوری رزمندگان سیاهکل و تجربیات توده های قیام کننده در بهمن ۵۷ بر آن مهر تایید زدند. تجربه انقلابی ای که باید با گستردگی هر چه بیشتری به نسل کنونی منتقل گردد.

گرامی باد خاطره سترگ رزمندگان سیاهکل!

گرامی باد خاطره فراموش نشدنی توده های قیام کننده در بهمن ۵۷!

نابود باد رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی!

زنده باد مبارزه مسلحانه که تنها راه رسیدن به آزادی است!

پیروز باد انقلاب! زنده باد کمونیسم!

با ایمان به پیروزی راهمان

چریکهای فدایی خلق ایران

۱۸ بهمن ۱۳۸۶ - ۷ فوریه ۲۰۰۸



گرامی باد سالگرد

رستاخیز سیاهکل و

قیام بهمن!

بار دیگر در آستانه سالگرد رستاخیز سیاهکل و قیام بهمن قرار داریم. دو رویداد تاریخی ای که نقش بزرگی در جنبش انقلابی مردم ما ایفا کردند. در ۱۹ بهمن سال ۴۹ چریکهای فدایی خلق با حمله به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل (در جنگلهای لاهیجان) به مثابه نمادی از ماشین درنده خوی سرکوب رژیم سلطنت، حرکتی را بنیان گذاشتند که به تدریج در روند خود توانست انرژی انقلابی توده ها را آزاد و آنها را به صحنه نبرد با دشمن کشاند. عمل آگاهانه سیاهکل در حقیقت "نقبی" بود به "قدرت تاریخی توده ها" جهت کشاندن آنها به میدان مبارزه تعیین کننده و دیدیم که توده ها چه زود به ندای پیشاهنگان خود پاسخ داده و با گسترش اعتراضات و مبارزات خود سر انجام با قیام بهمن بساط سلطنت پهلوی را برای همیشه در هم شکستند. در روزهای قیام (۲۱ و ۲۲ بهمن سال ۵۷) همگان شاهد بودند که چگونه توده های قیام کننده با الهام از رزمندگان سیاهکل با سردادن شعارهایی نظیر "ایران را سراسر سیاهکل می کنیم!" به خیابانها ریخته و رژیم ضد مردمی شاه را به زباله دان تاریخ انداختند.

متأسفانه قیام بهمن بدلیل عدم تشکل انقلابی طبقه کارگر و فقدان یک رهبری کمونیستی در راس آن، قادر به نابودی سلطه امپریالیسم و واژگونی نظام سرمایه داری وابسته حاکم نشد و نظام ظالمانه مزبور این بار تحت هدایت جمهوری اسلامی به حیات انگلی خود تداوم بخشید و به همین دلیل هم مردم ما از دستیابی به آزادی و دمکراسی محروم شدند. امری که آثار و عواقبش را همگان در ۲۹ سال گذشته با پوست و گوشت خود لمس کرده اند.

نابودی نظام سرمایه داری وابسته حاکم هدف استراتژیک رزمندگان سیاهکل را تشکیل می داد. نظامی که در تجربه سالهای طولانی سلطنت پهلوی به عینه نشان داده بود که جز با اعمال دیکتاتوری قادر به حکومت نبوده و نیست. واقعیت فوق که برای اولین بار در تئوری رزمندگان سیاهکل در جنبش انقلابی مردم ما طرح گردید، صحت خود را با روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی بیش از پیش آشکار نمود. با استمرار سیستم سرمایه داری وابسته، مردم ما شاهد اعمال دیکتاتوری لجام گسیخته جمهوری اسلامی شدند که ده ها بار عریان تر و ددمنشانه تر از دوران سلطنت پهلوی می باشد. امروز در شرایط کنونی ایران با اوج گیری مبارزات کارگران و توده های ستمدیده و بخصوص رشد اعتراضات دانشجویی، برخی تفکرات رفرمیستی دوباره قد علم نموده و می کوشند نظرگاه علمی و مبتنی بر واقعیت فوق را نادیده گرفته و به این وسیله خاک در چشم مردم ما بپاشند. به همین خاطر تکیه بر آن نظرگاه امروزه از اهمیتی دو چندان برخوردار گشته است. کسانی که این روزها با تاکید یکجانبه بر فعالیت های قانونی و علنی آن هم در

هنر پاسخ ندادن،

نگاهی به "پاسخ" آقای مسعود نقره کار!

چند روز پیش، پس از مطالعه مقاله ای به قلم آقای مسعود نقره کار (تحت عنوان "دیکتاتورها، شایعه و خودکشی قهرمان")، بر آن شدم که کنه مطلب و هدف ایشان از نوشتن آن مقاله را از نظر خودم با خوانندگان در میان بگذارم. من این کار را با وجود آگاهی به سابقه برخوردهای ایشان با مخالفین نظری خود و با این که می توانستم حدس بزنم که بر سر نوشته من و خود من چه خواهد آمد به انجام رساندم و حال متاسفانه همان شد که حدس میزدم! آقای مسعود نقره کار در نوشته ای تحت عنوان "درباره صمد بهرنگی برای اطلاع آقای نادر ثانی" که به اصطلاح پاسخی است که ایشان به نوشته من داده اند، به جای آنکه به اصل مطلب پرداخته و پاسخ پرسش های من را بدهد، سعی کرده است تنها آب را گل آلود کند تا بتواند از پاسخ دادن به پرسش های طرح شده طفره رود.

آنچه ایشان در "پاسخ به من" گفته اند برخلاف تیترو مطلب شان درباره صمد بهرنگی نبوده و شامل دو نکته است. اما پیش از آنکه به این دو نکته بپردازم از شگردی بگویم که او و همفکرانش از آن استفاده می نمایند: وی اول پیش فرضی را ساخته و سپس آنچنان سخن می گوید که به خواننده القا شود پیش فرض ایشان درست بوده است! پیش فرض وی این است که گویا من (نادر ثانی) و فردی که با نام مستعار "شاگرد همیشگی صمد" نکته هایی را در سایت "پیک ایران" منظور داشته یک نفر هستیم! واقعیت اما این چنین نیست: من همواره با نام خود می نویسم و نه تنها نویسنده آن مطلب با نام "شاگرد همیشگی صمد" نیستم، بلکه حتی کوچک ترین آگاهی از این که ایشان چه کسی هستند، در کجا زندگی می کنند و یا به چه مرامی و جریانی وابسته هستند، ندارم. اگر من آن مطلب را نوشته بودم، مسئولیت آن را نیز می پذیرفتم چرا که آقای نقره کار همانطور که نتوانسته است به مطالب مندرج در نوشته من پاسخ دهد، در پاسخ دادن به نوشته "شاگرد همیشگی صمد" نیز ناتوان بوده است. این امر اما نشان می دهد که آقای نقره کار پس از مدتی به اصطلاح تفحص در تئوری شایعه، حال "به تئوری توطئه" هم روی آورده و به روش "دانی جان ناپلئونی" در پاسخ به مقاله من اینطور جلوه داده است که گویا آن شخص خود من بوده ام. اما برگردیم به دو نکته ای که ایشان در مورد نوشته من درج نموده اند:

نخست آنکه می نویسند که من در نوشته ام از ایشان خواسته ام که پیرامون برخی از نقل قول ها (پیرامون شایعه) منبع ارائه دهد و از این رو من را به پنج مقاله ای که منابع انگلیسی ایشان را تشکیل میدهند (و در زیر مقاله نخستین ایشان آورده شده اند) رجوع داده اند. آنچه ایشان به من نسبت داده اند در رابطه با نکته ای است که من در ابتدای نوشته ام از آن یاد کرده ام. در آن نوشته برای نشان دادن ایراد کار آقای مسعود نقره کار نوشته بودم:

"در اینجا وی "شایعه" را از قول برخی "مهمترین پدیده رایج اجتماعی" خوانده است. اما به راستی این "برخی" کدامانند و از چه رو به شایعه چنین ارزش بالایی داده اند؟ اصولاً شیوه ای که آقای نقره کار در اینجا برای نشان دادن تعریف و جایگاه شایعه به کار میبرند رجوع دادن به آنچه که برخی و یا گروهی و یا متکلمانی با نام و بی نام در این مورد گفته اند (آنهم به شکلی درهم و برهم و بدون داشتن چهارچوبی جامع) می باشد و خود جمع بندی مشخصی از آن گفته ها ارائه نداده و به نوبه خود این پدیده را تعریف نمی کند."

آیا به راستی هدف من در اینجا تنها خواستن منبع است و یا من خواست بالاتری را دنبال می کنم؟

نکته دوم آنکه آقای نقره کار منبع مورد استناد خود مبنی بر اتهام ساواک به صمد بهرنگی را ذکر کرده اند. اما در واقع لزومی به چنین کاری نبود. چرا که من در مقاله خود از قول خود ایشان

همان مطلب را نوشته بودم. در زیر نویس شماره ۳ نوشته من تحت عنوان "مرگ مشکوک بهرنگی، شایعه یا واقعیتی پنهان" آمده است که آقای نقره کار "سعی کرده است به خوانندگان بقولاند که گویا رژیم و ساواک اش نیز شایع کرده بودند که صمد به دلیل نوشیدن مشروبات الکلی در رودخانه غرق شد. ولی هنگامی که مقاله او در سایت پیک ایران درج شد و از طرف کسی مورد سوال قرار گرفت که خود نقره کار با طرح چنین مطلبی دارد شایعه ای را بر علیه بهرنگی پخش می کند، در پاسخ نوشت که گویا چنین حرفی را امیر حسین آریان پور در سال ۱۳۵۹ در نشریه ای نوشته است. (از قول خود او: ا. ح. آریان پور، اعتیاد در دانشگاه های ما، بازتاب (نشریه روانشناسی و روانپزشکی)، ویژه اعتیاد، شماره ۲، پاییز سال ۱۳۵۹- تهران □ ایران)."

این نقل قول نشان می دهد که من کامنت های زیر مقاله آقای نقره کار را خوانده و می دانستم که او چه مدرکی برای حرف خود ذکر کرده است و همانطور که ملاحظه می شود عین منبع مورد نظر او را هم عیناً از قول خود وی نقل کرده ام. بنابراین پرسیدنی است که چرا آقای نقره کار مطلب به این روشنی را نادیده گرفته و با عوض کردن موضوع اصلی دوباره آن شایعه را در مورد صمد بهرنگی تکرار می کند؟

در اینجا جا دارد به نکته دیگری هم اشاره کنم. نقل قولی که آقای نقره کار از آقای امیرحسین آریان پور یاد می کند چنین است:

"دستگاه پلیس طبقه حاکم..... مزاحمان دانش گاهی خود را به تباهی هایی مانند دارو بارگی و روان بیماری و... متهم می کرد.... برای انصراف جوانان از جست و جوی علت مرگ معلم و نویسنده غیور، صمد بهرنگی، به دروغ شایع کردند که بهرنگی در حال مستی به رودخانه پرید و غرق شده است."

زمانی که به مقایسه این نقل قول و آنچه که در مقاله آقای نقره پور آمده است بپردازیم، می توانیم به دو نکته جالب توجه کنیم. نخست آنکه آقای آریان پور می گویند ساواک "به دروغ" شایع کرد و این عبارت "به دروغ" از قلم آقای نقره کار در مقاله "دیکتاتورها، شایعه و "خودکشی قهرمان" افتاده است. و دیگر آنکه آقای آریان پور می نویسند ساواک این کار را با هدف "انصراف ادامه در ۲۳

واقعیت این است که در سال چهل و شش، زمانی که روزنامه‌ها نوشتند "تختی خودکشی کرد"، مردم این خبر را که از رسانه‌های رژیم شاه پخش شد، باور نکردند. باور، و بالاتر از آن یقین مردم آن بود که تختی توسط رژیم شاه کشته شد. درست به این خاطر بود که در جریان مراسم هفتم و چهلم جهان پهلوان تختی در تهران مردم دسته دسته به سوی آرامگاه او روانه شده و در آنجا یکی از بزرگترین تظاهرات در دهه ۴۰ بر علیه رژیم شاه را برپا نمودند و شعار دادند: "تا مرگ دیکتاتورها نهدت ادامه دارد". در آن روزها عبارت "تختی را خودکشی فرمودند" ورد زبان مردم بود. مردم با این کنش، خبر خودکشی تختی که از طریق عوامل شاه عنوان شده بود را دروغ ارزیابی کردند. در مقابل چنین واقعیتی است که آقای نقره کار اکنون از "شایعه" مردم در مورد مرگ تختی می نویسد. در واقع او عدم قبول خبر رسانه‌های دولتی (عاری از مهری) از طرف مردم را شایعه سازی و شایعه پراکنی از طرف آنها قلمداد میکند.

به گفته نقره کار یکی دیگر از نمونه "بزرگترین شایعه سیاسی دهه چهل" بعد از تختی، مرگ صمد بهرنگی می باشد. البته در این مورد یکبار در دور اول ریاست جمهوری رفسنجانی، از طریق نشریه آدینه در ایران و نشریه آرش در خارج از کشور (که وظیفه انعکاس جعلیات آن نشریه را در خارج به عهده گرفته بود) و با استناد به "تنها شاهد" (حمزه فلاحتی نشریه آدینه که همان میر حمزه فراختی می باشد که بعد از قیام بهمن به سازمان اکثریت پیوست و سالها بعد در ارتباط با قتل رهبران حزب دمکرات در رستوران میکونوس، ارتباط مستقیم او با ماموران وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در آلمان افشاء شد)، کوشش به عمل آمد که با اتهام زدن به کمونیست‌ها، از رژیم شاه رفع اتهام گردد. در این دوره به کمک قلم بدستانی که آقای نقره کار هم یکی از آنها بود تلاش و حرکتی پیش آمد تا مرگ صمد بهرنگی را به صورت مرگ طبیعی جلوه بدهند و سعی کردند این مورد را به دروغ از طرف "جامعه روشنفکری" و کمونیست‌های "دهه چهل" در مقابل با باور مردم قرار دهند. آیا یکی از دلایل این کوشش در دوره رفسنجانی بغیر از این است که می خواستند باورهای مردم را بی اعتبار جلوه

لازم است به این موضوع هم توجه کنیم که معنی و مفهوم کلمات رایج در میان مردم کوچه و بازار و شهر و روستا ممکن است با معنی کلمه ای که در کتاب لغت آمده است تفاوت داشته باشد. همانطور که شایعه در میان مردم بیشتر به مفهوم خبری است که پایه محکمی ندارد و چه بسا که ساختگی است.

حال بر گردیم به موضوع مطرح شده از طرف نقره کار و ببینیم که آنهمه تلاش و پیچاندن مسئله در مورد شایعه به دنبال کدامین هدف خاص می باشد! اگر مقوله "شایعه" بشکل عام مورد بحث است، چرا تنها مورد "مرگ" و "خودکشی" مورد کنکاش قرار گرفته شده است!! واقعاً «دیکتاتورها، شایعه و خودکشی قهرمان» «در راستای شکافتن کدامین خودکشی‌ها و توضیح شایعه از طرف چه کسانی، به تحریر در آمده است؟ آیا از نظر نویسندگان حکمیت‌های دیکتاتور (پهلوی‌ها و جمهوری اسلامی) یا مردم عامی، کدام یک در مورد این "خودکشی" و مرگ‌ها شایعه سازی و شایعه پراکنی کرده اند؟

ایشان ابتدا با طرح این که "چهل سال از فاجعه ای که، خودکشی قهرمان، خوانده شد گذشت" و با بیان اینکه "بسیارند آنان که، خودکشی قهرمان، را باور ندارند و قهرمان را قربانی ستمگری استبداد میدانند و... برخی اما اختلافات خانوادگی و طبقاتی و بحران‌های عصبی و روانی ناشی از آنها را علت خودکشی «جهان پهلوان» می پندارند"، ظاهراً سعی کرده است که خود را بی طرف جلوه دهد. وی در ادامه این برخورد به ردیف کردن چند مورد از مرگ‌ها از جمله مرگ شاهپور علیرضا (برادر شاه دیکتاتور) پرداخته و بعد به طور اتفاقی!! به دو مورد می پردازد. یعنی به مرگ مشکوک «زننده یادان غلامرضا تختی و صمد بهرنگی» این انسانهای انقلابی و وارسته که آنها را هم "شایعه" می خواند.

بحث من در اینجا پرداختن به چگونگی "مرگ" جهان پهلوان تختی و معلم مبارز صمد بهرنگی نیست، بلکه تلاشم نشان دادن هدف اصلی مقاله مزبور می باشد که با جایگزین کردن "شایعه" به جای "باور مردم" و برای پوچ و تهی انگاشتن باور و اعتقاد مردم ایران که معتقدند که صمد بهرنگی و تختی به دست مأموران رژیم شاه به قتل رسیدند، از آن باورها به عنوان شایعه و شایعه پراکنی یاد میکنند..

باور مردم

همان

"شایعه"

نیست!

اخیراً مقاله ای تحت عنوان "دیکتاتورها، شایعه و خودکشی قهرمان" در سایت گویا و بعضی سایت‌های دیگر منتشر شده که نویسنده آن، مسعود نقره کار ظاهراً سعی در شکافتن مفهوم شایعه و ویژگی‌های این مقوله نموده است. با خواندن کل مقاله اما معلوم می شود که هدف نویسنده واقعاً بررسی مقوله شایعه نیست، بلکه او با پیش کشیدن این بحث هدف دیگری را تعقیب می کند و آن شایعه جلوه دادن برخی از باورهای مردم می باشد.

در مقاله مزبور در ابتدا اینطور نوشته شده است: "نگرش‌ها و برخوردهای دوگانه در جامعه پیرامون مرگ برخی از مخالفان دو حکومت پهلوی و جمهوری اسلامی به دلایل مختلف پدید آمده اند. برخی دلایل این‌ها هستند: وجود ابهام و ناروشنی در باره منبع خبر، بی اعتمادی به منبع خبر، باور نداشتن به درستی خبر، اهمیت خبر و موضوع و رویداد و... مجموعه ویژه گی‌های بر شمرده در چارچوب مقوله "شایعه" می تواند مورد بحث و بررسی قرار گیرد." (تاکید از من است). سئوالی که در اینجا به ذهن انسان می آید این است که آیا اگر مردم به درستی خبری باور نداشته باشند و باورشان چیزی متضاد با خبری باشد که حکومت‌هایی نظیر پهلوی و جمهوری اسلامی مطرح ساخته اند، باور آنها را می توان شایعه نامید؟

در مورد معنی و مفهوم شایعه می توان گفت که شایعه = خبری که شیوع پیدا کرده است. نگاهی گذرا نیز به معنی لغوی "باور" می اندازیم شاید در ادامه بحث، به دردمان بخورد. باور = یقین، اعتقاد، عقیده. باور داشتن = امری (سخنی و چیزی) را راست و درست پنداشتن.

جمهوری اسلامی می توان نام برد و اگر بنا بر شمردن این " مرگ های مشکوک " باشد، که بسیاری در اینجا من تنها به سه مورد اخیر اشاره میکنم :

مرگ مشکوک روزنامه نگار ایرانی تبار کانادایی ، خانم زهرا کاظمی در زندان.

مرگ مشکوک دانشجوی پزشکی، خانم دکتر زهرا بنی یعقوب در بازداشتگاه همدان.

و مرگ مشکوک دانشجوی حقوق پیام نور، آقای ابراهیم لطف الهی در بازداشتگاه سنندج که خبر آن اخیراً پخش شده است.

خبر این " خودکشی ها " از طریق منابع و رسانه های دولتی " دیکتاتور ها " اعلام گردیده است . اما ، پدر ، مادر ، خواهر ، برادر ، فامیل ، دوست ، آشنا ، همسایه ، همکلاسی و و و آنها و به طور کلی مردم ، باور و اعتقاد دیگری دارند. آنها به این مرگ ها به عنوان " مرگ مرموز " ، " مرگ مشکوک " و نه خودکشی می نگرند.

بنابراین می بینیم که درست است که آقای نقره کار از گذشته و از دهه چهل

صحبت میکند اما همانطور که شرحش رفت این موضوع صرفاً در گذشته سیر نمی کند.

آقای نقره کار! اگر به خاطر تثبیت جایگاه خود در میان جمعی تلاش بر رفع اتهام از سلطنت طلبان و تطهیر آنها و اصلاح طلبان اسلامی را دارید، مشکل خود شماست و جوابگو خودتان خواهید بود. اما برای مقبولیت خود در این اجتماعات !!! حق ندارید که مردم و کمونیست ها را به دروغ گویی و شایعه سازی متهم کنید. در دوران هر دو رژیم " پهلوی و جمهوری اسلامی " وابسته به امپریالیسم ، خون عزیز ترین و شریف ترین فرزندان مردم توسط این رژیم ها بر زمین ریخته شده، شما با این گونه جوسازی ها نمی توانید آنها را به تمکین در مقابل دیکتاتور ها دعوت کنید .

باورهای مردم (از آن گونه که توصیف شد) بر خاسته از واقعیت های عینی است که آنها خود در زندگی تجربه کرده اند. نمی توان آنها را با شایعه نامیدن بی اعتبار جلوه داد.

مناف فلکی

است. به همین خاطر تا زمانی که عکس آن ثابت نشود همچنان به عنوان باورمردم باقی می ماند. پس آقای نقره کار چرا اینقدر اصرار و سماجت در رد " باور مردم (= آنچه از طرف آنها درست دانسته می شود) که هنوز عکس



صمد بهرنگی، بهروز دهقانی، کاظم سعادت

آن ثابت نشده است را دارد؟

اگر ما بر گردیم و یکسری کشتارهای مخفیانه در رژیم جمهوری اسلامی، منجمله یکسری " خودکشی " ها در بازداشتگاه ها و یا ناپدید شدن ها را از نظر بگذرانیم، وبه نگاه و اعتقاد مردم مبنی بر دست داشتن رژیم حاکم در این موارد توجه کنیم می توانیم سؤال کنیم که آیا شایعه خواندن چنین باورهائی به نوعی رد اتهام از جمهوری اسلامی هم نیست؟ آیا این که نقره کار باور مردم مبنی بر قتل سیاسی دانستن مرگ تختی و صمد بهرنگی را "شایعه" از سوی مردم عادی و "بی سواد" و دروغی آگاهانه از سوی جامعه روشنفکری و کمونیستی جا می زند، به غیر از این است که عملاً دارد این رژیمها یعنی دیکتاتور ها را تیرنه می کند و می گوید که گویا آنها مرتکب چنین جنایاتی نمی شوند؟

مردم جنایات بیشماری را از دوران " دیکتاتور های " پهلوی (پدر و پسر) بخاطر دارند که قتل تقی ارانی در سیاه چال پهلوی پدر و به گلوله بستن رفقای گروه جزئی و دو مبارز مجاهد در زندان پهلوی پسر از آن جمله اند. نمونه های بیشماری را نیز از این دست در مورد رژیم

دهند؟ اما مگر میشود باور و اعتقاد مردم به قتل سیاسی بودن مرگ صمد بهرنگی، این " هیولای تعهد " را که زنده یاد شاعر مبارز، " احمد شاملو " آرزوی هزارانش را داشت ، تنها با استناد به یک شاهد معلوم الحال و عده ای قلم بدست غیر متعهد به خلق، و از دگر سو با زدن تهمت دروغگویی و شایعه سازی به شریف ترین یاران صمد در دهه چهل ، انقلابیون شهید " بهروز دهقانی ، کاظم سعادت ، مناف فلکی ، علیرضا نابدل، امیر پرویز پویان و ... " به " شایعه " تبدیل کرد؟ ولی نه، حتی با ناچیز شمردن نظرات و اعتقادات توده مردم نمی توان نام شایعه به باورهای آنها اطلاق کرد. در همین جا بی مناسبت نیست این سؤال را هم از آقای نقره کار بکنم که شما که در مورد رفیق اشرف دهقانی می گوئید که " خانم اشرف دهقانی ، چریک گرانقدر و محترم ، در نوشته های اش مرگ صمد بهرنگی را قتل سیاسی اعلام کرده است. " چرا منبع این گفته تان را ذکر نمی کنید؟ چرا نمی خواهید به خواننده بگویید که چنین برداشتی را از کدام نوشته آن رفیق اخذ کرده اید تا معلوم شود که رفیق اشرف در این مورد چه گفته است و چرا؟! براستی شما که یک صفحه را با باصطلاح منابع مورد مطالعه تان پر کرده اید به چه دلیل حتی نامی از کتاب "راز" مرگ صمد...؟! (چگونه ارتجاع ، مرگ مشکوک صمد را دستاویز حمله به یاران او قرار داده است) ، که حاصل یک کار تحقیقی توسط رفیق اشرف دهقانی است، نمی آورید؟

این را هم بگویم اینکه صمد بهرنگی در قلب توده ها جا داشت بر کسی پوشیده نیست، از ده کوره ها گرفته تا گوشه گوشه ایران (فعلاً ترکیه ، عراق ، افغانستان ، جمهوری آذربایجان و غیره ... بماند)، از کارگاه های قالی بافی گرفته تا کتابفروشی ها و انتشاراتی ها ، در روی زمین صمد با مردم بود، در کنار سفره شام و نهار شان و میهمان نان و پنیر و سبزیشان بود ! ولی این امر به خودی خود دلیل بر مشکوک شمردن مرگ صمد بهرنگی از طرف آنان نبود.

وقتی در مورد مشخص موضوع فوق از باور مردم صحبت میکنیم ، در هر حال اعتقاد و نظر مردم مطرح است که درست بر مبنای تجربه و شناخت آنها از واقعیت های جاری شکل گرفته

مصاحبه پیام فدائی با رفیق محمود خلیلی.

از بازماندگان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷

(قسمت پنجم)

...البته تا آمدن اکیپ توده ایها (صد و یازده نفر) تعداد اکثریتی- توده ای های بند یک، بسیار کم وانگشت شمار بود. با آمدن این اکیپ، صف آن تعداد اندک مستحکم تر نشد بلکه متزلزلتر شد. بالعکس صف توابعین طویل تر شد... آنها بعد از نماز روبه سلوک ها بر ضد زندانیان مقاوم شعار سر می دادند. این جماعت یکصد نفره توده ای تمام فشار و تلاششان را روی آن ۱۱ نفر توده ای که حاضر به خواندن نماز نبودند گذاشته و تلاش داشتند آنها را هم وادار به نماز خواندن کنند. البته بوجود آمدن چنین شرایطی خود بخاطر مرعوب شدن آنها از شوکی بود که رهبرانیشان به آنها وارد ساخته بودند. تعدادی از اینها پس از مدتی که جو بند را دیدند دست از نماز خواندن کشیدند و الباقی بعد از رفتن حاج داود ترک نماز کردند...

تحقیر آنها توسط لاجوردی و بازجویان اوین را دیده بودم ولی این، اولین باری بود که جلو جمع زندانیان مقاوم این کلمات از دهان کسی خارج می شد که خود را خدای قزل حصار و دارای قیامت با درجات مختلف می دانست. ابراز این موضوع از طرف حاج داوود برای ما که در حالت دفاعی کامل بودیم اوج اقتدارمان را می رساند. همانجا مسعود ط یواشکی زمزمه کرد: دیگه این یارو هم بریده (حاج داود) همشون نا امید شدن، دیگه کارد شون کند شده و پوست ما چقدر کلفته، کاری نمی تونن بکنن.

پیام فدائی: به زندانیان هوادار مفتی زاده اشاره کردید. جا دارد که در اینجا از چگونگی روابط زندانیان سیاسی با کسانی بگوئید که در ارتباط با سازمانهایی بودند که از رژیم حمایت می کردند.

پاسخ: در رابطه با زندان اوین، طی سئولاتی که در این مورد شده بود توضیحاتی را در رابطه با برخورد زندانیان با توده ای - اکثریتی ها دادم. در قزل حصار هم تقریباً با تفاوت هائی همان روابط سابق (عدم برقراری روابط) حاکم بود، با این تفاوت که آنها دیگر سینه چاک رژیم نبودند و کلک و پریشان ریخته بود. البته تا آمدن اکیپ توده ایها (صد و یازده نفر) تعداد اکثریتی- توده ای های بند یک واحد یک، بسیار کم وانگشت شمار بود. با آمدن این اکیپ، صف آن تعداد اندک مستحکم تر نشد بلکه متزلزلتر شد. بالعکس صف توابعین طویل تر شد. از این جمع فقط یازده نفر نماز نمی خواندند. قبلاً بخاطر کم تعداد بودن نماز خوانها و توابعین، نماز جماعت آنها در حسینیه برگزار می شد ولی حالا با حضور یکصد توده ای نمازخوان و ۵۵ توابعی

، گلها شکوفه داده، مردم خونه تکونی کردن زمین از نو زنده شده پس شما کی می خواید از خواب بیدار بشید. عمر شما داره پشت این میله ها هدر میره و بهار پشت بهار میاد. بیائید خودتون را رها کنید، خودتون را بشکنید و مثل سبزه و گیاه در دامن اسلام جوانه بزنید، شکوفه های امید باشید و.....

این از تغییراتی بود که در کلام جمعی او پیدا شده بود. البته لازم می دانم خاطره دیگری هم از او بگویم.

فروردین ماه ۶۳ بود حاج داود با یکی از نوجه هایش وارد بند شد، ظاهراً برای سرکشی و رسیدگی به مشکلات زندانیان. چند تا از توابعین هم دوروبرش پرسه می زدند. محمد آوندی، همایون گالیور، حسین مورچه خوار و توابعی بنام داریوش. من توی سلول ۱۸ بودم و یکی از بچه های کرد هوادار مفتی زاده در بالای تخت طبقه سوم درحال خواندن نماز بود. آنها (هواداران مفتی زاده معروف به شمسای ها) عادت داشتند مدت زیادی دودست خود را بصورت کاملاً باز به سمت آسمان دراز کنند و دعا بخوانند. حاج داود حدود ۵ دقیقه ای به او خیره شد و بعد با لحن جاهلی گفت: لامصب بد جوری هوای سقف را داره می ترسه سقف بریزه روی سرش. توابعین زدن زیر خنده و داریوش با صدای نازکی که داشت گفت: حاجی نماز خوناش اینجورین وای به حال بقیه که نماز نمی خونن.

حاج داود رحمانی سری تکان داد و گفت: خاک بر سرما هرچی آدم درست حسابیه اون طرف میله و ایساده هرچی بچه مضلف سوسول مثل تو وامثال توهست، دور ویر ما را گرفته تو هم اگر درست بودی سمت ما نمی اومدی. این اولین بار نبود که من از مسئولین زندان این برخورد را با توابعین می دیدم چرا که قبلاً هم

پیام فدائی: لطفاً این موضوع را تصریح کنید که زمانی که شما را به قزل حصار منتقل کردند چه کسی مسئول زندان بود؟

پاسخ: حاج داود رحمانی آهن فروش سرآسیاب دولاب، یکی از لمپن های درجه یک تهران مسئول این زندان بود.

پیام فدائی: این فرد را چگونه توصیف می کنید و اگر ممکن است کمی از برخوردهای رئیس زندان به صورت خاطره هم شده بگوئید.

پاسخ: حاج داود رحمانی، اگر نگویم بی سواد ولی فردی کم سواد با خصوصیات کامل لمپنی ویژه خودش بود. او بر خلاف تصویری که عده ای از زندانیان برایش ترسیم کرده بودند فرد زیرک و با هوشی بود. از مسائل سیاسی کوچکترین اطلاعی نداشت. با اینحال در مدرسه توابعین به سرعت مدارج ترقی را طی کرد. به گفته زندانیان قدیمی تر کسی که هر را از یر تشخیص نمی داد حالا حداقل چند واژه سیاسی مثل، امپریالیسم، سوسیالیسم، سوسیالیسم امپریالیسم و راه رشد غیر سرمایه داری را در صحبتهای جمعیش به خوبی استفاده می کرد. تازه کار بجائی رسیده بود که یکپا ادیب و سخنور و شاعر هم شده بود. مثلاً "نوروز سال ۶۳ را که من هیچوقت فراموش نخواهم کرد. چرا که ما را از چند ساعت قبل از تحویل سال نو که حوالی ساعت ۹ صبح بود مجبور کردند دور سلول بنشینیم تا تیم توابعین سخنرانی کنند. شاید یک ساعتی از تحویل سال گذشته بود و ما هم چنان گرسنه منتظر پایان این شو و تحویل گرفتن نهار بودیم که خطبه آخر را حاج داود رحمانی خواند: بهار شده

مادرش گفته و توضیح داده بود که من می خواهم سیگار بکشم ولی دُرمد به حاج داود گفته او هم از من رضایت نامه کتبی شما را می خواهد. ماد او پاسداری که تازه به قزل حصار آمده بود ودر سالن ملاقات قرار داشت را صدا می زند و می گوید کدام پدر سوخته به دُرمد گفته که به بچه من سیگار ندهد؟ پاسدار هم می گوید حاج داود. مادر این رفیق می گوید او دیگر چه سگی است؟ پاسدار که از لحن هجومی این مادر جا خورده بود می گوید رئیس زندان. باز مادر این رفیق می گوید برو بگو بیاد کارش دارم. بعد از چند لحظه حاج داود با پاسدار می آید واین مادر در حالی که فریاد میزده بچه مرا هزار کیلو متر تبعید کردند که گیر شما بیفته، منم هزار کیلو متر بکویم واین راه را پیام که رضایت بدم او سیگار بکشم. من از اینجا نمی رم تا به او سیگار بدهید. حاج داود که جلو خانواده ها می خواست چهره آرام ومهربانی از خودش نشان دهد یکی از پاسداران را به سمتی که رفیق مان ایستاده بود، می فرستد ویک پاکت سیگار به او می دهند تا موضوع ختم شود ولی بعد از ملاقات رفیقمان رابردند بیرون وحسابی زدند. البته دیگر در وقت خرید جیره سیگار، به او هم سیگار می فروختند وهر وقت تواین بازی در می آوردند به شوخی می گفت: باشه ندین، مامانم که اومد ملاقات به او می گویم. این موضوع تازمانی که او را به زندان زاهدان برنگردانند، یکی از سوژه های خنده ما بود. در سال ۶۲ تعدادی از بچه های خیلی خوب زندانهای رشت وانزلی را به بند ۱۰ واحد ۱ منتقل کردند که اغلب آنها را در اواخر سال ۶۳ یا اوائل سال۶۴ دوباره به زندان رشت وشهرهای دیگر شمال منتقل کردند..... همچنین در اواخر سال ۶۲، تعداد زیادی از زندانیان سیاسی کرد (حدود ۷۵ نفر) از کردستان به تهران تبعید شدند. این انتقال از نظر من تلاش رژیم برای درهم شکستن جو و به هم زدن تعادل نیرو در بند ۱۰ واحد ۱ قزل حصار بود. از این خیل ۷۵ نفره تنها ۲۰ نفر تواب نبودند که اتفاقاً در بین این ۲۰ نفر هم شاهد مقاومت ها و رشادت های زیادی بودم. برخلاف ۵۵ نفر دیگر که در بین آنها کسانی بودند که از وحشیگری نسبت به تواین قبلی بند ۱۰ پیشی گرفته بودند، در بین این ۲۰ نفر کسانی بودند که روانی شدند ولی تسلیم نشدند. از جمله جوانی بود(حدود۱۷سال) که زندانیان به او «سوره گل یا حمه سور» می گفتند. او کسی بود که با تمام وجودش از تواین کرد نفرت

نمی دانم از طرف او مجاز هستم یا نه اسمش را نمی آورم)، مهر وداع ننگ روی پیشانی آنها هم خورده بود. اگر چه دیگر این افراد مشخص بر اساس گفته خودشان فرسنگها با اکثریت نگهدار، فتاح پور وجمشید طاهری پور فاصله گرفته بودند .

کلا" بعد از حضور سران حزب توده در تلویزیون، پروبال این جماعت ریخته بود و تلاش برای جبران هم در بین زندانیان مقاوم سالهای ۶۰ و ۶۱ دیگر از اقبال خوبی برخوردار نبود.

پیام فدائی: روی وضعیت زندانیان سیاسی که با رژیم نساختند، متمرکز شویم. آیا برای در هم شکستن مقاومت زندانیان سر موضع برنامه تبعید به شهرستانها و یا بر عکس، آوردن تواب از شهرستانها وجود داشت؟

پاسخ: من فکر می کنم همیشه از شهرستانها به زندانهای تهران تبعید می شدند نه بلعکس. شاید اولین سری از زندانیان تبعیدی شهرستانها به بند یک واحد یک چند تن از زندانیان سیاسی بلوچ زندان زاهدان بودند. آنها قبل از اینکه من به قزل حصار منتقل شوم به این بند منتقل شده بودند. از بین آنها تنها یک نفر(تا آنجائی که من بخاطر دارم) بعد از مدتی به صف تواین پیوست بنام «دُرمد ریگی». این امر باعث خشم زندانیان بلوچ شده بود، طوری که یکی از این رفقا در سلول ۱۷ هرگاه تواب مزبور از روبروی سلول عبور می کرد با لهجه شیرین ویا خشم می گفت : ای دُرمد مادرت به عزات بشینه که ننگ هرچه بلوچی. (این رفیق بلوچ عزیز در زمان محاصره رفیق جانفشان منوچهر کلانتر در زندان زاهدان بوده واز نزدیک عطاء نوریان خائن را دیده بود. از برخوردهای این رفیق و مادرگرامیش خاطره ای را نقل می کنم که فکر می کنم جالب باشد . درسال ۶۲ زمانی که هنوز زندگی مشترک حاکم بود این رفیق که هنوز ۱۸ سالش نشده بود نامش را در لیست سیگارها ی سلول نوشته بود وجیره سیگاری را که می خرید در اختیار بچه های سیگاری فرار می داد که این کار در اغلب سلولها مرسوم بود. چند نفری که بعداً" تواب شدند این مسائل را به حاج داود گزارش دادند. از آن به بعد اعلام شد هرکدام از صغریها که می خواهند سیگار بکشند باید رضایت نامه کتبی از خانواده هایشان دریافت کنند . این رفیق هم در ملاقات این موضوع را به

که از کردستان آمده بودند، صف طولی در راهرو بند و روبروی سلول های ما بسته می شد. آنها بعد از نماز روبه سلول ها بر ضد زندانیان مقاوم شعارسر می دادند . این جماعت یکصد نفره توده ای تمام فشار وتلاششان را روی آن ۱۱ نفر توده ای که حاضر به خواندن نماز نبودند گذاشته وتلاش داشتند آنها را هم وادار به نماز خواندن کنند . البته بوجود آمدن چنین شرایطی خود بخاطر مرعوب شدن آنها ازشوکی بود که رهبرانشان به آنها وارد ساخته بودند . تعدادی از اینها پس از مدتی که جو بند را دیدند دست از نماز خواندن کشیدند والباقی بعد از رفتن حاج داود ترک نماز کردند . ناگفته نماند سیاست های این جماعت توده ای در درون زندان عین سیاست های آنها در خارج از زندان بود. یعنی حکایت مرید ومراد ، درجه ورتبه (رده تشکیلاتی، هواداری و رهبری هم اینطور فهمیده می شد) دور می زد. در یک کلام گاهی مواقع انسان را یاد برخورد امرا با گماشتگان در ارتش می انداخت. البته ناگفته نماند که تعدادی از آنها از این دایره مستثنی بودند که بیشتر این تعداد را می شد در بین ۱۱ نفری که حاضر به خواندن نماز نبودند دید . در بین آنها افرادی بودند که باشهامت نه تنها عمل کرد حزب توده بلکه کلیت حزب توده را نفی می کردند. مسلماً" برخوردی که زندانیان مقاوم با آنها داشتند متفاوت از برخوردی بود که با دیگر افراد حزب توده داشتند. من اینجا از دکتر - س، (بخاطر اینکه نمی دانم داخل ایران است یا خارج از ایران نام کامل او را نمی برم) نام می برم که تقریباً" توده ایها با او قطع رابطه کرده بودند و او با زندانیان دیگر رابطه عمیقی برقرار کرده بود.

در مجموع برخوردی که زندانیان بعد از رفتن حاج داود از قزل حصار(با به پایان رسیدن یک دوره در زندان) با توده ایها واکثریتی ها داشتند ، برخوردی در حد صنفی بود. این مرز بندی، با تمام تلاشی که آنها برای به میدان فرستادن چهره های نسبتاً" خوبی چون خلیل ابرقوئی، علی نعیمی ، کیوان مهشید و.....بکار بردند، هیچگاه ازین نرفت وروابط زندانیان سیاسی مبارز با توده ای های مورد بحث بیش از این گسترش پیدا نکرد. در بین اکثریتی ها هم با اینکه طیف های متفاوتی را شاهد بودیم و در بین آنها کسانی بودند که فقط در یک مقطع کوتاه با این جریان همکاری کرده بودند وبعد از آن جدا شده بودند ولی بقول یکی از آنها (چون

می بینیم فقط تعدادی مهره جایجا شدند والا همان کادرهای سابق این بار زیر نظر میثم، ایفای نقش می کردند وگرگهای دوره قبل حال لباس میش پوشیده بودند. آنها هر زمان که نیاز برای سرکوب زندانی احساس می شد، چنگ و دندان های خود را در گوشت زندانیان فرو می کردند. شرایط جدید را در بعضی موارد مشخص توضیح می دهم:

تقریباً یک ماهی از باز شدن درب سلولها می گذشت (اواسط یا اواخر مهر) نقش توابع در بند کاملاً کم رنگ شده بود یکی دوباری که میثم به بند آمده بود سعی داشت به نحوی زندانیان را با توابع آشتی دهد. از این رو اعلام کرد ورزش فردی ممنوع و باید ورزش جمعی در حیاط زندان برگزار شود و مسئول ورزش هم یکی از توابعی که بیشتر کار فرهنگی و تبلیغاتی برای رژیم انجام می داد بنام رضا معرفی نمود. با این فکر که زندانیان روی او حساسیت ویژه ندارند ولی هیچکدام از زندانیان زیر بار این کار (انجام ورزش جمعی زیر نظر رضا، شخصی که به ظاهر در بخش فرهنگی زندان مثل خط و نقاشی کار می کرد ولی از نظر ما ثواب بود و در کلیت مانند دیگر توابع برای ما بود) نرفت و کشمکش ها از اینجا آغاز شد. اغلب بچه ها در حیاط ورزش فردی می کردند که آنها را به بیرون می بردند و تنبیهی چند ساعت نگر می داشتند ولی سعی می کردند ضرب و شتم به شیوه گذشته انجام ندهند. این عمل باعث شد ورزش به سلولها کشیده شود و در سلولها با گماشتن نگرها جمعی یا فردی نرمش انجام گیرد که باز هم بعضی مواقع تعدادی از زندانیان توسط توابع بند غافلگیر می شدند و برای مواخذه به زیر هشت انتقال پیدا می کردند. بعد از چند ماه، حوالی آذر ماه ۶۳ میثم که مورد بایکوت زندانیان واقع شده بود با یک عقب نشینی پذیرفت که زندانیان از بین خودشان مسئول ورزش انتخاب نمایند. با انتخاب مسئول ورزش کسانی که حتی از نظر جسمی هم مشکل داشتند در ورزش صبحگاهی شرکت می کردند. استقبال از مسئول انتخابی ورزش (مسعود که بخاطر قد بلند و هیکل ورزیده به مسعود طولانی معروف بود)، به حدی بود که دور کامل حیاط برای دویدن پر می شد و در عمل جایی برای دویدن نبود که با ابتکارات مسعود این عمل انجام می گرفت.

می کردند یا بلعکس. در چنین شرایطی، نوروز ۶۴ مراسم با شکوهی در سلولها برگزار شد و مانند دید و باز دید فامیلی در اینجا افراد یک سلول به عید دیدنی سلول دیگر می رفت و در آنجا میهمان و میزبان با شعر و سرود این دید و باز دید را انجام می دادند. مسابقات والیبال، فوتبال و... به مناسبت یادبود ها و سالگردها برگزار می شد ولی بیشتر افراد بند این مناسبت را نمی دانستند و متولیان و تعدادی از کسانی که این مسابقات را برگزار می کردند از مناسبت آن مطلع بودند.

۱۹ بهمن ۶۴ در بیشتر سلولهایی که بچه های فدائی بودند، کیک و شربت تدارک دیده شد. کم و بیش همه از این مراسم مطلع بودند ولی پوشش های امنیتی مثل تولد فرزندان رفقا برای این موارد در نظر گرفته می شد. چرا که هنوز هم بعد از یکسال واندی از رفتن حاج داود، توابع در بند ها حضور داشتند و تجربه گذشته هم نشان داده بود که اعتماد مطلق به شرایط و افراد، درصد ضربه پذیری را بالا می برد. بعد از رفتن حاج داود و شرایط جدید و کسب تجربه سخت آن دوران، ما مشاهده می کنیم که تا کشتارهای سراسری ۶۷، در بین بچه های چپ شاید به تعداد پنجه یک دست (۵ نفر) هم به سمت رژیم نرفته باشد.

پیام فدائی: پس از تغییر کادر زندان و از جمله رفتن لاجوردی و داود رحمانی به نظر می رسد که زندانیان جدید سعی می کردند خود را متفاوت از قبلی ها نشان بدهند به همین خاطر در مقابل اعتراضات زندانیان تا حدی نرمش نشان می دادند. شما این موضوع را چگونه می دیدید؟ و آیا می توانید از نمونه هایی از اعتراض و مقاومت زندانیان که با تغییر فضا شاهد بودید نام ببرید؟

پاسخ: این سیاست جدید را قبلاً رفقای دیگر و زندانیان دیگر هم توضیح داده اند. این شرایط، شرایط چماق و شیرینی بود و میثم کراسی (این اصطلاح به خاطر آن است که اولین رئیس زندان قزل حصار بعد از حاج داود نامش میثم بود). در پی شکست سیاستهای فقط چماق و سرکوب لاجوردی و دارودسته اش (حاج داود رحمانی و.....) در پیش گرفته شد. اگر نگاه گذارانی به دورانی مطرح می کنید بیندازیم،

داشت. بارها توابع کرد را به جلوی نرده صدا می کرد و با سلیلی توی گوش آنها می زد. یا اینکه در زمان پخش مصاحبه و سکوت مطلق روی تخت طبقه سوم می ایستاد و به کردی چیزهایی می گفت (۱) و بعد به فارسی می گفت: این صدای کردستان ایران است، مرگ برخائین، مرگ بر جنایتکاران، زنده باد حزب دمکرات ایران، که خود این مسئله باعث ضرب و شتم شدید او می گردید. بعد از تحولات داخل زندان (تیر و مرداد ۶۳) در اسفند ۶۳ آنها (۷۵ نفر کرد) را به زندانهای کردستان برگرداندند.

پیام فدائی: آیا زندانیان سر موضع به مناسبت سالگرد روز های تاریخی مثل ۱۹ بهمن و اول ماه مه و ... کار خاصی می کردند؟

پاسخ: بلی، حتی در بدترین شرایط، یعنی زمانی که توابع در سلولها بودند، زندانیان به شیوه های مختلفی روزهای تاریخی و یاد بود ها، شب یلدا و نوروز را برگزار می کردند. در اوین، ما همه مراسم ها و یاد بود ها را اجرا می کردیم. تنها یلدا سال ۶۳ و نوروز سال ۶۳ از این قائده مستثنا بود. زیرایورش همه جانبه زندانیان و توابع قدرت مانور را از ما سلب کرده بود. ۱۹ بهمن ۶۳ را حتی با یک لیخنه مخفیانه و به تنهایی برگزار کردیم. اما یلدا سال ۶۳ تا پاسی از شب در تمام سلولها مراسم جشن و سرور و رقص (انواع رقصهای محلی کردی و گیلکی و.....) برگزار گردید. در بیشتر این مراسم ها از نان سوخاری و موادی که از فروشگاه تهیه می کردیم کیک درست می شد. مثلاً در ۱۹ بهمن ۶۳، علی - ه، دوست عزیزی برای کیک که من درست کرده بودم، آرم سیفخا را به زیبایی طراحی کرد. در عین اینکه او یک انسان مذهبی بود.

در اواخر ۶۳، در زمان میثم، تعدادی از رفقای شهرستانی را دوباره به شهرهایشان برگرداندند و بخاطر درگیری توابع با زندانیان و هم چنین درگیری بر سرکار اجباری (یعنی امتناع زندانیان سیاسی مبارز از این کار)، تعدادی از زندانیان بند ما را به قرنطینه بردند و تعدادی از بچه های مجاهد را به بند ما منتقل کرده و تقریباً سلول های مجزائی در اختیارشان قرار دادند که در بعضی از مواقع تنبیهی، زندانیان چپ را به سلول آنها منتقل

سیلی محکمی به گوش او می زند. باقر در اعتراض به این عمل از رفتن به ملاقات سر می زند. مسئول واحد تهدید می کند که اگر ملاقات نری ال میکنم بل می کنم. او قبول نمی کند، از او خواهش می کند او قبول نمی کند. این عمل در حالی انجام شده بود که ناصری داماد منتظری ومیثم بین خانواده ها بودند و برای آنها از تحولات درون زندان و بهتر شدن اوضاع صحبت می کردند و خانواده او هم وارد سالن ملاقات شده بود. در همین زمان ناصری ومیثم می آیند ووقتی از موضوع با خبر می شوند از باقر می خواهند گذشت کند و به ملاقات برود. اما او قبول نمی کند و می گوید من برای بلند حرف زدن وهل دادن یک پاسدار دادگاهی شدم و ۳۰ ضربه شلاق خوردم، در حالی که این پاسدار بی دلیل به من سیلی زده پس او هم باید مجازات شود. میثم برای اینکه سروته قضیه را هم بیاورد، قول می دهد آنها را به دادگاه بفرستد . اتفاقاً چند روز بعد او را به دادگاه بردند ودر آنجا پاسدار به قصاص یا پرداخت ۱ شتر دیه محکوم می شود. در آنجا باقر می گوید من شتر را می خواهم . باقر از آن به بعد هر زمان یکی از مسئولین زندان وارد بند می شد می گفت شتر من کو؟ یکبار هم میثم از او پرسید با شتر توی زندان چیکار می خواهی بکنی ؟ باقر خیلی جدی گفت شتر را توی حیاط زندان نگهداری می کنم، در ضمن این حکمی است که خودتان صادر کردید، من شترم را می خواهم. این موضوع تا مدتها سوژه شده بود تا اینکه او را به زندان کرمانشاه منتقل کردند.

پیام فدائی: حتماً در دوره "میثم کراسی" تسهیلاتی هم در زندان برای زندانیان ایجاد شد. این طور نیست؟

پاسخ: درست است، تغییراتی ایجاد شد، مثلاً فاصله ملاقات ها از ماهی یکبار به ۲ هفته یکبار رسید، برگزاری نمایشگاه کتاب واجازه خرید کتاب های جدیدی داده شد که حداقل بعد از سی خرداد اثری از آنها در زندانها دیده نمی شد. البته لازم به ذکر است که در مورد این نمایشگاهها که ۲ بار در قزل حصار برگزار شد، نباید فقط نیمه پر لیوان را دید بلکه باید به اهداف رژیم از برگزاری این نمایشگاهها توجه نمود. مثلاً در نمایشگاه دوم که تقریباً اواخر سال ۶۴ برگزار نمودند این نکته کاملاً مشهود

با او آمدند و به اورنگ گفتند چرا به میثم فحش دادی وپاسدار را مسخره کردی. من که نفر بعد از اورنگ بودم گفتم کسی فحش نداده وکس هم این پاسدار را مسخره نکرده . پاسدار گفت تو هم دروغ گو هستی، همه شاهدند که این گفت حاجی پرسنل بگیره. این را که گفت همه ما مثل توپ ترکیدیم. حالا نخند کی بخند. تازه متوجه شده بودیم که این پاسدار فکر می کند پرسنل اسم یک نوع بیماری خاص است . بعد از اینکه پاسدارها متوجه شدند اورنگ از روی مسخره با پاسدار صحبت نکرده است، ما ۱۵ نفر راه قرنطینه بردند. تا ساعت ۱۱ شب در این ساعت ما را ابتدا به زیر هشت بند منتقل کردند و بعد همه بچه ها را به داخل سلولها فرستادند. در این زمان عزیز رامش تواب، من وداود را زیر هشت نگهداشت . داود را صبح روز بعد به سلول فرستادند ولی من مجبور شدم ۳۶ ساعت سرپا زیر هشت بمانم . این برخورد سلول ۱۷ با مسئله کار باعث شد که وقتی چند شب بعد سلول ۱۸ را بردند، بجز چند نفر هیچکس تن به بیگاری نداد. این مسئله در رابطه با سلولهای دیگر نیز تکرار شد. کار به تنبیه های سخت تر و خشن تر (قرنطینه با چشم بند ، تبعید به اوین و ضرب و شتم)کشیده شد ولی در نهایت زندانبان مجبور به عقب نشینی و تسلیم شد ودیگر کسی را برای کار اجباری نبردند.

پیام فدائی: این موضوعاتی که مطرح می کنید خودشان بیانگر آنند که تغییر جو زندان و بکار گیری سیاست چماق و شیرینی، تا حد زیادی به خاطر وجود روحیه مبارزاتی در بسیاری از زندانیان و شکست آنها در مقابل این زندانیان با سیاست تنها چماق بود. آیا نمونه های دیگری راهم به خاطر دارید که باز مسایل فضای جدید در دوره بقول شما "میثم کراسی" را نشان دهد؟

پاسخ: بلی، در مورد این موضوع بی مناسبت نیست که این خاطره را هم بگویم: تقریباً چند روزی بود که درب سلولها باز شده بود(شهریور ۶۲) و روز ملاقات رسیده بود. یکی از زندانیان (باقر لر) با پاسداری که زندانیان را به ملاقات می برد جروبحث می کند. کار آنها بالا می گیرد وپاسدار او را به زیر هشت واحد می برد و در حین توضیح دادن به مسئول واحد،

میثم برای تلافی این عقب نشینی (سیاست شیرینی) سیاست جدیدی در رابطه با تمیز کردن حبوبات وبرنج (کار اجباری یا بیگاری نامی بود که زندانیان روی این کار گذاشته بودند) را ارائه داد (سیاست چماق). در ابتدا اعلام کردند که تعدادی داوطلب برای تمیز کردن مواد غذایی مصرفی خودمان احتیاج دارند. ووقتی با عدم استقبال زندانیان روبرو شدند، خواستند بصورت سلول به سلول واجباری آن را پیش ببرند. در آن زمان من درسلول ۱۷ بودم وزندانانها ومیثم بر اساس گزارش توابین وتواب مسئول بند(عزیز رامش) فکر می کردند خط موضع گیری روی مسائل مختلف از سلول های بزرگ به سراسر بند منتقل می گردد از این رو اولین شب سلول ۱۷ (سلولی که من هم در آن بودم) را برای بیگاری به راهرو واحد بردند از ۲۸ نفر افراد داخل سلول ۱۷ نفر بخاطر کهولت سن ویکنفر بخاطر بیماری (اینها، فریدون فشم تفرشی و سیروس حکیمی از توده ایها بودند) در سلول ماندند.از الباقی ۲ نفر سهندی ۱ نفر خط پنچی (کارگران سرخ) ۲ نفر اقلیتی، ۲ نفر از اتحادیه و ۱ نفر توفانی و ۱۳ نفر توده ای اکثریتی قبول کردند کار کنند ولی ۱۵ نفر دیگر زیر بار نرفتند. این اولین شب بود وتأثیر آن روی بند خیلی مهم بود . ما ۱۵ نفر را ابتدا داخل راهرو واحد بدون چشم بند رو به دیوار نگه داشتند. یکی از پاسداران گذری (کسی که ما کمتر او را دیده بودیم) از اولین نفرز زندانیان (اورنگ) که خیلی ریزه میزه بود پرسید برای چی شما اینجا ایستاده اید؟ ما همه بگوش بودیم وسرک می کشیدیم که چه خواهد شد.اورنگ (که از بچه های آذری واز شهرستان نمین بود) با لهجه گفت : بیقاری (بیگاری) باید برنج ولپه پاک کنیم ما هم نمی کنیم. پاسدار گفت : آگه شما این کار را نکنید کی باید بکنه خود حاجی (منظور میثم بود)؟ اورنگ جواب او را داد که : من نمی گم حاجی بکنه من می گم حاجی پرسنل بگیره.

یک لحظه پاسدار به او خیره شد وشروع کرد با چک ولگد او را زند. اورنگ وهمه ما اعتراض کردیم که چرا می زنی ؟ او(پاسدار) در حالی که به زند خود ادامه می داد، داد می زد این باید خودش پرسنل بگیره ، جدوآبادش پرسنل بگیره. اصلاً همه شما باید پرسنل بگیرید. ما درهمان حال که رو به دیوار ایستاده بودیم، زدیم زیر خنده. پاسدار به سرعت رفت زیر هشت واحد که نیروی کمکی بیاورد. یکی با دو پاسدار

واکنش مسعود رجوی در رابطه با این موضع گیریه که گفته بود در فردای انقلاب پا به پای عناصر رژیم مثل لاجوردیها و غیره با چپ نماهائی که با ما نیستند ویر ما هستند بر خورد خواهیم کرد را هم دیدیم..... از این دست مطالب فراوان است و شاید برای شما و خوانندگان گرامیتان زیاد جالب نباشد ولی تاثیر بریده همین نشریات روی زندانیان سیاسی (بویژه مجاهدین) کاملاً مشهود و تعیین کننده بود. بطوری که سطح روابطشان با زندانیان چپ در یک مقطع (تا اواخر سال ۶۶) به حداقل خود رسید. علاوه بر این هرکس در جمعشان با شیوه زندگی ویا دیدگاههای نظری مجاهدین هم خوانی نداشت را با برچسب یعقوبی چی بودن، از جمع خود کنار می گذاشتند. نمونه های خاص این موارد را در زندان گوهر دشت در صورت لزوم با ذکر افراد بیان خواهیم کرد. البته می دانم که از موضوع اصلی و مضمون سوال دور شدم ولی این موضوع را نمی توانستم نادیده بگیرم .

(ادامه دارد)

بحر طولی پس از کلی توضیحات گفته بود: همسرمن تا دیروز به من حرام بود چرا که به رهبری و دیدگاه فکری مسعود شک داشتم و از خداوند بخاطر این تردید طلب عفو می کنم. البته مضمون نوشته او را آوردم. یا اسماعیل وفا یغمائی در شعر بلندی وصف این تحولات را بیان داشته بود. اشخاصی مثل مسلم اسکندر فیلابی ، حسین کازرانی و مهدی سامع ، زینت میرهاشمی ، منوچهر هزار خانی و..... هم هر کدام به نحوی مسرور بودن خود را از این ارتفاع ایدئولوژیک نشان می دادند . مسئله پرویز یعقوبی و کتک خوردن خودش و هوادارانش در سینه پاریس، این که یعقوبی تمامی مخالفین این تحولات درونی مجاهدین در داخل خودشان را چی خوانده بود و برخورد شدید به آنها، همه اینها در بریده هائی که از نشریات ذکر شده به دیوار نمایشگاه زده بودند، دیده می شد . در کنار موارد فوق می شد حمله نشریه اقلیت به مجاهدین در رابطه با افشاء لیست مرکزیت اقلیت توسط مجاهدین را مشاهده نمود.

بود که در کنار برگزاری نمایشگاه هدف اصلی رژیم ایجاد شکاف بین زندانیان سیاسی بود، چرا که در این نمایشگاه بریده انتخاب شده برخی از نشریات خارج از کشور و جریانات سیاسی را هم (ظاهراً بدون شرح و تفضیل) به دیوارها زده بودند. از جمله بریده نشریه مجاهد، کار اقلیت ، نیمروز ، کیهان هوائی. شاید بتوان گفت بیشتر این تبلیغات و بریده نشریات از نشریات سلطنت طلب بود. مدت کوتاهی از تغییر و تحولات درون مجاهدین می گذشت و ظاهراً بحث ارتفاع ایدئولوژیک (ازدواج مسعود و مریم) سوژه داغی بود . شاید با مراجعه به آرشیو این نشریات بتوانید صحت کامل گفته های من و زواویه دیدی که رژیم داشت را بهتر بشناسید. مثلاً نشریه نیمروز با چاپ عکس های اشرف ربیعی ، فیروزه بنی صدر ، مریم قجرعضانلو و مسعود رجوی تیترزده بود "داماد همیشه در حجله" و..... در کنار این طنزها، موضع گیری افراد مختلف در درون شورای ملی مقاومت را در رابطه با بیعت مجاهدین با رهبریت درج نموده بود. مثلاً ابوذر ورداسبی در

هنر پاسخ ندادن از صفحه ۱۶

جانان از جست و جوی علت مرگ" صمد به انجام می رساند. یعنی از نظر آقای آریان پور خواست ساواک درست جلوگیری از جست و جوی علت مرگ صمد بوده است. این همان موضوعی است که من نیز به نوبه خود در جستجوی آن می باشم و آن را در نوشته هایم مطرح کرده ام: مرگ مشکوک صمد چگونه به انجام رسید؟! اگر آقای نقره کار همانطور که نوشته است قبول دارد که "استاد آریان پور" از روی هوا حرف نمی زند، باید درک کند که همین گفته "استاد" اتفاقاً ویرانگر همه سیستم فکری اوست: آقای آریان پور می گوید که ساواک به دروغ شایعه ای می سازد تا جانان را از جست و جو در مورد علت مرگ صمد بهرنگی بازدارد! آقای نقره کار درست عکس این حرف را تبلیغ می کند. وی کنه مطلب دروغ ساواک، یعنی غرق شدن اتفاقی را عین حقیقت جا می زند و شایع بودن این نظر در میان مردم که صمد بهرنگی را مأموران رژیم شاه کشتند را "شایعه" جامعه روشنفکری و اهل قلم برای "شهید سازی" عنوان می کند. شاید از نظر ایشان آریان پور هم در این "شایعه سازی" و "شهید سازی" دست داشته است، چرا که او هم از همان کسانی است که مرگ صمد را عادی ندانسته و جست و جو برای یافتن علت این مرگ را لازم می داند. این امر نشان می دهد که آقای نقره کار سعی می کند از گفته آقای آریان پور نه واقعیت سخن او را، بلکه هر آنچه را که دوست دارد به خواننده القا کند.

در مورد زنده یاد غلامرضا تختی، ایشان در نوشته خود به نقل قولی از پسر تختی، بابک اشاره کرده و می گوید که آقای بابک تختی هنوز پس از سالیان جستجو و تحقیق "با اتکا و استناد به شواهد و دلایل" نتوانسته است به این جمع بندی برسد که پدرش خودکشی کرده و به قتل نرسیده است. آقای نقره کار این را می داند که برادر صمد بهرنگی یعنی آقای اسد بهرنگی هم پس از سالها جستجو و تحقیق و "با اتکا و استناد به شواهد و دلایل" هنوز نتوانسته است به این جمع بندی برسد که برادرش مرگی عادی داشته است. با توجه به این موضوعات چرا آقای نقره کار به راحتی و بدون ارائه کوچکترین دلیل و مدرک، شک و تردید در مورد این دو مرگ و مشکوک خواندن آنان را نادرست دانسته و از آنان که شک و تردیدی دارند می خواهند تا به نقد نظر خود بنشینند؟! ایشان که این گونه در برخورد به "ما" و موضع ما "سخت گیر" هستند، زمانی که به "تنها شاهد مرگ صمد" می رسند آنچنان سرشار از انعطاف می شوند که سخن ایشان را مدرک و آن را حقیقت محض قلمداد می کنند، و از همه می خواهند که به گفته "تنها شاهد مرگ صمد" (آنها) با وجود تمامی نکته هایی که در مورد این مرگ مشکوک به میان آمده و وی از پاسخ دادن به آنها طفره رفته است) باور بیاورند! آقای نقره کار به آنان که خواستار درک واقعیت هستند، برچسب های مختلفی می زند. می خواهد ما "انها" زنیم، "جرم سازی غیرمسئولانه و غیرانسانی" را ترک گوئیم، "عقب مانده"، "خودحق بین" و "خودخواه" نباشیم و "احتمال قتل سیاسی" را رد کنیم!

آقای نقره کار! مطالعه نوشته شما و "پاسخی" که به نوشته من داده اید به خوبی نشان میدهد که به واقع شما حرفی برای گفتن در این زمینه ندارید. شما همان داستان پرداخته شده به وسیله "آدینه" و فراهتی را هر سال به شکل تازه ای مطرح می کنید و مطمئناً بر این باور هستید که مردم نمی فهمند جریان از کدام قرار است. اما بر عکس باور شما مردم خیلی هم خوب می فهمند، از این رو بهتر است که مسئله به قضاوت مردم واگذار شود تا آنها ببینند که چگونه عده ای با لفاظی تمامی تلاش خود را به کار می برند تا رویدادهایی در تاریخ مبارزاتی ما مورد کند و کاو قرار نگرفته و حقایقی از تاریخ ما همچنان پنهان بمانند و یا با مارک شایعه کنار زده شوند.

تکذیبیه فعالین چریکهای

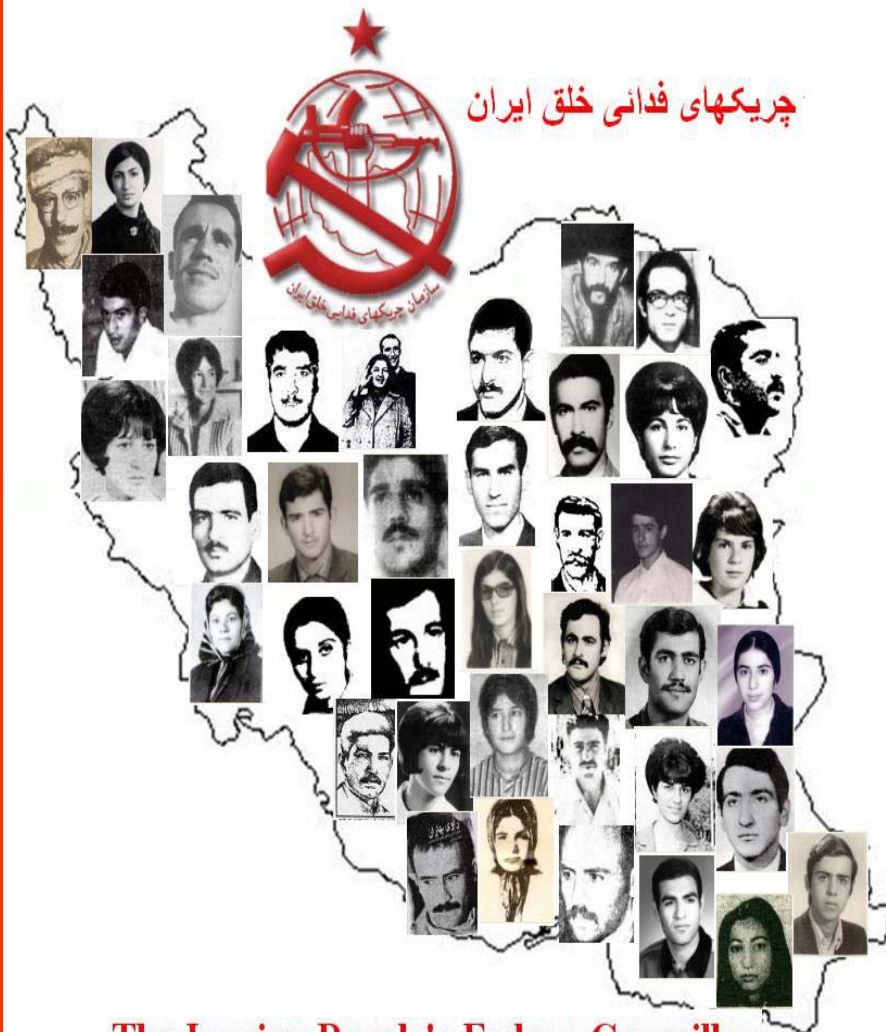
فدایی خلق در کانادا!

از آنجا که نام "چریکهای فدائی خلق ایران" به اشتباه و بدون اطلاع و نائید ما به عنوان یکی از امضا کنندگان بیانیه تجمع اعتراضی ۱۵ فوریه در تورنتو کانادا درج گردیده است، توضیح زیر را جهت اطلاع جنبش انقلابی ضروری می دانیم.

فعالین چریکهای فدائی خلق ایران در تورنتو کانادا به دلیل حضور جریاناتی که در خارج از سیاستهای اتحاد عمل مبارزاتی سازمان ما با بقیه نیروهای ایوریسیون قرار نمی گیرند، نه در سازماندهی این حرکت شرکت نموده و نه بیانیه پایانی این تجمع اعتراضی را امضاء کرده اند. البته یکی از رفقای ما به بطور فردی در این تجمع شرکت نموده بود که از قبل هم حضور شخصی و نه تشکیلاتی خود را به سازماندهندگان این تجمع اعلام کرده بود. بنابراین از منتشر کنندگان آن بیانیه می خواهیم که با درج این اطلاعات در نشریات و سایتهای اینترنتی خود، آن اشتباه را تصحیح نمایند.

فعالین چریکهای فدائی خلق ایران - کانادا

۲۸ بهمن ۱۳۸۶ - ۱۷ فوریه ۲۰۰۸



چریکهای فدائی خلق ایران

The Iranian People's Fadaee Guerrillas

خجسته باد ۱۹ بهمن.

سائروز رستاخیز سیاهکل!

آدرس پست الکترونیک

E-mail : ipfg@hotmail.com

شماره تلفن

برای تماس با چریکهای فدایی خلق ایران

0044 7946494034

برای تماس با

چریکهای فدایی خلق ایران

با نشانی زیر مکاتبه کنید:

BM Box 5051
London WC1N 3XX
England

"پیام فدایی" بر روی شبکه اینترنت
از صفحه چریکهای فدایی خلق ایران
در اینترنت دیدن کنید:

<http://www.siahkal.com>

<http://www.fadaee.org/>

از صفحه رفیق اشرف دهقانی در

اینترنت دیدن کنید:

<http://www.ashrafdehghani.com>

برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر!